بسم الله الرحمن الرحیم

رساله در احتمال اختلاف و عصبانی خود امیر المؤمنین

بدان اکثر صحابه حضرت رسول صلی الله علیه اختلاف نمودند و دو قسمت شدند

۱۳۸۶/۵/۲۹

میکرو فیلم تهیه شد

آستان قدس

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی

نام کتاب: ~~[illegible]~~ جنگ

مؤلف متن: جامع و کاتب نامعلوم   محشی

شارح   مترجم

تاریخ تحریر: حدود سده ۱۳ ق   نوع خط: نستعلیق   تعداد سطر: ۱۴ و ۱۵

جزء کتب: ادبیات   زبان: فارسی   عدد اوراق: ۷۰

طول: ۲۰   عرض: ۱۴/۸   شماره عمومی: ۲۴۹۹۴

وقفی: علی اکبر صفاریان   وقف
خریداری   تاریخ خریداری: ۸۰/۱۰/۱۸

ملاحظات

۸۱۵۹۱۳   اندازه نوشته:

جلد تیماج قهوه‌ای

استقبال اوضاع کواکب در این ماه دلالت دارد بر سلامت وجود مسعود شهریاری و اعتدال ... و بسیاری زراعت و ...
اختلاف ازواج و درد گلو و کدورت هوا و زبان در کارها و اندوه بعضی مردم و ... دزدی و عداوت
و برف و باران و ضایع شدن بعضی غلات و فسخ و راحت لشکریان و ... درد چشم و سیل هوا

اوضاع کواکب ماه	شمس	زحل	مشتری	...	اوضاع کواکب ماه
[illegible]	مرداد	ثور ۲۲	سنبله ۲۴	[illegible]	[illegible]

جمادی الاول
هلال این ماه در ... چهارشنبه

- ... استحکام و ...
- ... ساعت و نیم از روز ... / بیماری ... قاف ...
- سه بعد از غروب نیک است نکاح و ... و دخول کشتی و ... / استقامت عطارد ۲۹
- چهار بعد از غروب نیک است نکاح و ... و دخول کشتی و طلب حاجات ... / ... نیک است
- ... / فتح ...
- ... / عاید ...
- چهار بعد از غروب نیک است حجامت و ... و نقل و تحویل و ملاقات ...
- ساعت مذکور نیک است نقل و ... حصن و امور زراعت را
- چهار بعد از غروب نیک است نو بریدن و پوشیدن و ابتدای کار و نقل و تحویل و شرب مسهل و اجرای آب را
- چهار بعد از غروب نیک است نکاح و بنا نهادن و شرکت و نو بریدن و پوشیدن و نقل و تحویل و ابتدای کار را
- چهار از روز نیک است نکاح و سفر خشکی و دریا و نو بریدن و نو پوشیدن و تعلیم سپردن و تخم کاری را
- ... نیک است ابتدای علاج و تخم کاری و کاریز و سفر خشکی و دریا و نو پوشیدن را
- ... نیک است تخم کاری و صحبت اکابر و تفرج و تماشا و سفر خشکی را
- چهار از روز نیک است نکاح و خریدن ضیاع و عقار و ورود شهر و ابتدای کار و سفر خشکی را
- چهار از روز نیک است تعلیم سپردن و بنا و خریدن ضیاع و عقار و شرکت و گهواره نهادن و ... نکاح را

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

رساله در احتجاج از خلفا و غصب حق امیر المؤمنین ع

بدانکه بعد از حضرت رسول صلی الله علیه اختلاف نمودند و دو قسمت شدند
بر جمیع خلایق ثابت است با من بگوی که از این دو گروه کدام یک دروغ گفتند و
به پیغمبر افترا کردند و احادیث موضوعه بر زبان خلایق انداختند و قرآن را موافق
حدیث موضوعه ساخته تاویل نمودند و حال آنکه صاحب شریعت میفرماید که
حدیث از من بشما میرسد از چهار کس که پنجم ایشان نیست گفتند که آنان چگونه
فرمود اول مرد بیست منافق که اظهار میکند ایمان را و تن بمسلمانی داده و از خدا
نمیترسد و هیچ باک ندارد و از دروغ گفتن بخدا و رسول و اگر مسلمانان بدانند که او منافق
است و لیکن او دروغ میگوید بر پیغمبر خدا از او قبول نمیکنند و سخن او را باور ندارند و
لیکن میگویند که او در صحبت رسول خدا بوده و آنحضرت را دیده و از آنحضرت شنیده پس
آن حدیث را از او قبول کنند و اعتبار نمایند و حال او را ندانسته و بر نفاق او مطلع نشوند
چنانکه حضرت پروردگار میفرماید و وصف میکند منافقان را که و اذا رأیتهم تعجبک اجسامهم
و ان یقولوا تسمع لقولهم یعنی یا محمد چون به بینی ایشان را یعنی منافقان را عجب آید تو را
از غلیظی جسمهای ایشان و اگر سخنی گویند گوش کنی سخنهای ایشان را پس چون رسول
خدا و رسول نشناخت ایشان را دیگران چون شناسند ای ابراهیم چون ایشان را نشناختند و
قبول کردند قول ایشان را بر سر مسلمانان حاکم گردانیدند و دنیا را با ایشان [illegible]

[illegible]

دیگر آنستکه مردمان پادشاهان دنیا اند مگر کسی که خدای تعالی او را نگاه دارد و این
بود یکی از آن چهار که گذشت و دویم از آنهائیکه حدیث بمردمان میرسانند مردی
باشد که حدیث و اخبار سهو و نسیان و غلط از غیر معصوم متصور است پس آن
شخص عمدا دروغ بر پیغمبر نگفته و آن حدیث غلط درست او است و میگوید و بدان عمل
میکند و آنرا روایت میکند که من چنین شنیده ام از رسول خدای پس اگر مسلمانان
میدانستند که آن غلط است از وی قبول نمیکردند و اگر او نیز میدانست که غلط است
آنرا روایت نمیکرد ای ابراهیم سیم از آنها که حدیث روایت میکنند مردی باشد که سخن
از رسول خدا شنیده باشد که از چیزی نهی کرده و بعد از آن امر کرده باشد و او
حاضر نبوده پس نهی را شنیده و یاد گرفته و امر را نشنیده پس آن شخص اگر بدانستی که آن
حدیث منسوخ است از وی قبول نکردندی ای ابراهیم بدانکه چهارم آنها که حدیث
روایت کند مردی باشد که دروغ نگوید بر رسول از ترس خدای تعالی و تعظیم رسول
او و هیچ سهو و غلط نکرده باشد و آنچه شنیده باشد که خدا و رسول فرموده اند
بی زیاده و نقصان و همچنان روایت کرده باشد و عالم بناسخ و منسوخ باشد
پس بناسخ عمل کرده باشد و منسوخ را انداخته باشد بدرستیکه در قرآن ناسخ

اهل بیت بودی و خود را یکی از چاکران و بندگان میدانستی و در اوایل حال همچو ابو حنیفه
کردی از زهد و مخالفت او نسبت با اهل بیت و در قضیه همچو اظهار مطاعن
نمودی و باجتهاد غلط عمل نمودی و بمسائل قیاسی عمل کردی و امتیغی بر همه کس از
حضار مجلس ظاهر است و در اینولا بواسطه جاه و اعتبار پنج روزه دنیا و دین فروختی
و اظهار اجتهاد کردی و تو را آرزوی امامت و پیشوائی خلق شده و میل با ابو حنیفه
لعین کردی که ثانی اثنین شیطان بود و رفیق او شدی و از جانب خذلان
بجانب نیران متوجه شدی ای شافعی حضرت نوح ع با آن طول عمر و کثرت
عبادت و ابراهیم خلیل با آنهمه خلت و دوستی موسی ع با درجه مکالمت و داود
و سلیمان پیغمبر با آن همه سلطنت و مملکت و داود با شوکت و عیسی با رفعت و منزلت
اینها همه سر بر آستان دولت و عتبه ارادت پیغمبر داشتند و تمنای اللهم اجعلنی
من امة محمد کردند و عترت اهل بیت علیه السلام که کاملان دین و برهان الیقین
و حافظ شریعت و مقتدایان ملت و امنای رحمن و مفسران قرآن و حجج خدا
و اوصیای رسول و معصومان انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و
یطهرکم تطهیرا و منصوصان یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی

الأمر منکم و صدیقان و سروران یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین
و جان بخشان ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة و نان
بخشان و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیما و اسیرا و رئیس اهل بیت آن صاحب
دولت که پیغمبر در حق او فرموده بقول روایت مشهور من اراد ان ینظر الی آدم فی
علمه و الی نوح فی تقواه و الی ابراهیم فی حلمه و الی موسی فی هیبته و الی عیسی فی عبادته
فلینظر الی علی ابن ابیطالب و فتی که پیغمبر ما را با علو شان و کمال رفعت این چنین ابن
عم و برادری و وصی بوده باشد که پیغمبر او را جمیع پیغمبران اولوالعزم برابر کرده باشد
نه علم شما و جمیع اهل اسلام ای شافعی ترا چه بر این داشته بود که شاه راه محبت
و مودت او را گذاشته و قدم در طریق ظالمان اهل بیت و گمراهان بوالفضول
و غولان تیه معصیت و اقوال نهادی و دست ارادت در دامن پیشوایان و دودمان
و هم ائمة یهدون الی النار زده که نفاق در میان جان بستی شافعی از غایت
خجالت سر در زیر افکنده نه قوت جواب داشت و نه مجال خطاب بیکبار بیته
حسنه متوجه ابراهیم نظام شد و گفت ای ابراهیم از روز که ابوبکر متصدی امر
خلافت شده تا غایت بغیر از علی ابن ابی طالب و اصحاب کبار او که محبت و

٣

و دلیل مکررات و مرات الزام آن گروه بی ایمان نموده ایشان را در میانه خلایق
شرمنده و بی اعتبار ساخته و ایشان از خجالت سرها در زیر افکنده مجال جواب و
یارای خطاب نداشتند و الحال از آن روز تا امروز از کثرت اعدای دین و ظالمان
پر کین کسی را از اهل ایمان زهره و یارای آن نبود که اظهار مذهب حق اهل بیت
نماید و الزام اعدای آل محمد کند بدین روش که امروز بدولت خلیفه زمان و
ناسخ امن و ایمان و امان و امیر مؤمنان و برگزیده اولاد عم پیغمبر آخر الزمان برا
میسر شده همه سرها در زیر افکنده و از افعال و کردار ناشایسته مقتدایان خود
شرمنده اید ای ابراهیم بگوی که پیغمبری صورتیست که آن را بچشم توان دید یا آنکه
معنی ایست در صورت انسان که جز اهل کشف و عیان آن را مشاهده نتوانند کرد
و بگوی که پیغمبر فرستادن بر خدای تعالی چرا واجبست و هرگاه آن پیغمبر از دنیا
برود معنی نبوت که پیغمبری باشد همچنین از وجود او برود و غایب شود یا آنکه روح
مناسب مقارب بروح رسول باید که آن پیغمبر را نگاه دارد و با پیغمبری برده شود
تا وقتیکه پیغمبر دیگر پیدا شود آیا در میانه هیچ حاجت با امامی هست که احیای دین
پیغمبر کند یا نه ای ابراهیم بحق حق که جواب من بگوی که هیچ شنیده که از صلب

وچهار هزار انبیا و رسل و اولو العزم بی آنکه وصیّ تعیین کرده باشند از دنیا رفته باشند
ابراهیم گفت وصیّ خود تعیین کردند حضرت گفت آیا تعیین وصیّ بحکم الهی بود یا خود
وصی و خلیفه تعیین نمودند ابراهیم گفت تعیین وصیّ بحکم الهی بود حضرت گفت
ای ابراهیم چون روا دارید که پیغمبر ما که افضل انبیا بوده باشد خدای تعالی
برای او و برای حفظ دین او وصیّ تعیین نکرده باشد و چون تواند بود که پیغمبر ما
امر کرده باشد امّت را بوصیّت و خود بوصیّت از عالم فنا بجانب عالم بقا رحلت کرده
باشد و از برای حفظ دین و امّت خود وصیّ تعیین نکرده باشد زهی گمراهان جاهل
که شمائید ای ابراهیم پیغمبر باید کسی باشد که متحمّل شود امانتی را که همه آسمانها و زمینها
تحمّل آن نتوانند کرد چنانکه خدا میفرماید که انّا عرضنا الامانة علی السّموات والارض
والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان انّه کان ظلوما جهولا یا آنکه
پیغمبر باید که خطا گوید و غلط کند و نیز ابله و سفیه و عاشق پیشه و دروغگوی باشد
و روا بود که بمدّعای نفس خود تکلیف بر مردم نهد تا آنکه مردم بر او جمع شوند
و گواهی دهند و بعد از آن هرچه خواهد کند یا آنکه پیغمبر را از خدا حجّتی و دلیلی بیّنه
و میثاقی که خدای تعالی از پیغمبر گرفته است چه چیز است و بچه چیز ایشان را امر کرده

۴

و چگونه باشد عهد میانه خدا و پیغمبران و این معانی که در قرآن مسطور است اعتباری دارد
یا آنکه افسانه است بگوی تا ما نیز این بارهای گران را بر که را خواهند امام و پیغمبر سازند
و بگوی که امامت چه چیز است و کدام است امامتی که ابراهیم را بود که گفت انّی
جاعلک للنّاس اماما و جای دیگر گفته که واجعلنا للمتّقین اماما و جای دیگر گفته که و جعلناهم
ائمّة یدعون الی النّار بدانکه [illegible] امامت ظاهر شده و امامت متّقیان و امامت
اهل دوزخ آیا نشانهای امام میدانی که امامت و امامت از پیغمبر بمثابه پیغمبری از جانب خدای
تعالی هست یا نه آیا وصیّ پیغمبر و امام مسلمانان باید که از نسل ابراهیم خلیل باشد و آباء و
اجداد وی بزرگ و شریف باشند و هرگز بت نپرستیده باشند و با طهارت مولود و
[illegible] ایمان و نور علم و قوّت نفس و معرفت اسرار آسمانی و احکام شرعی و آداب و
اخلاق پسندیده و معرفت مبدء و معاد و سیاسات نیکو رضی نمودن و حلم ورزیدن و
مداومت نمودن و اعراض کردن از شبهات و با کرام و سخاوت و علم و شجاعت و عصمت و
طهارت و حکمت و زهادت بودن و بر کافران و منافقان و جبّاران بزرگ و
گرامی بودن و با مؤمنان و متّقیان با رفق و مدارا و خوشخوئی بودن و در راه خدا نفقه
کردن با نچه مالک آن باشند و اشکالات قرآنی و تحقیقات فرقانی را باید که بگوید

دهند و با یکسان پیوسته صحبت دارند و از خبرهای گذشته و آینده خبر دهند و خدا او
رسول را دو[ست] ... و چندین از آیات قرآنی در حق او نازل شده باشد بزعم
موافق و مخالف و چندین از احادیث صحیح صریح پیغمبر در حق او فرموده باشد که مخالفان
ناقل آن باشند و در کتب ایشان مذکور و مسطور است و در جمیع وقایع دفع کفر و فتنه
و لشکرهای عظیم کرده باشد و یک ضربت او رسول خدا با اعمال جن و انس برابر کرده باشد
و او را نور دیده خود خوانده باشد باجماع امت آیا چنین کسی بامامت اولی و انسب
باشد یا آنکه امام باید که امام بعد از چهل سال که بت پرستیده باشد و گوشت و پوست
و خون او پرورده خمر و گوشت خوک باشد و مدتی مدید طریق عبودیت لات و عزی
را طی کرده اظهار ایمان نماید و در منبر از جواب زنی عاجز آید و گوید کل الناس افقه منی حتی
المخدرات فی الحجرات و کرات و مرات بقول موافق و مخالف در منبر اقیلونی بر
زبان او جاری شده باشد و باعتبار و اختیار عمر خطاب و ابوعبیده جراح و سالم
مولای ابوحذیفه و اسید بن حضیر و بشیر بن سعد و خالد بن ولید لعنة الله علیهم اجمعین
فاسق دیگر که در سقیفه بنی ساعده بدو بیعت کرده باشند امام شود در حال آنکه از
اراذل امت باشد و اکثر اوقات بکریابان و جامه فروشی و خیاطی اوقات

گذرانیده باشد و او و پدرش هر روز در زمان جاهلیت بر مائده عبدالله جدعان منادی
میکرده‌اند تا مردم جمع شوند و طعام خورند و نیم خورده خود بدیشان دهد و در ایام خلافت
نیز خیاطی کردی و مردم انکار و مذمت وی کردندی ای ابراهیم کی روا بود امت را
که این چنین کسی را بر معصومان خاندان مقدم و بزعم جند فاسق او را خلیفه رسول الله
و قایم مقام وی خوانند و اکثر ثواب من عند الله خوانند و باوجود جمع عدم استحقاق
که آن سبب افضلیت باشد ای ابراهیم بگوی که از این دو امام که تعریف کردم کدام بامامت
سزاوارتر اند ابراهیم گفت ای حسنیه ما منکر و جاحد فضایل اهل بیت نیستیم و آنچه تو
در فضایل مرتضی علی بر ما ثابت است زیاده از آنچه عقول بشر ادراک آن تواند نمود
ولیکن در خلافت ابوبکر اجماع امت شد و رسول فرمود لا تجتمع امتی علی خطاء یعنی در هر
امری که امت من جمعیت نمایند صواب خواهد بود حسنیه گفت ای ابراهیم بدان خدای
که آفریدگار عالمیان است که راست بگو که در تفاسیر شما واقع است که در حج الوداع رسول
خدای در غدیر خم فرود آمد باز حضرت رب العالمین این آیه بدو نازل شد که یا ایها
الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک و ان لم تفعل فما بلغت رسالته و بعد از آن این
که رسول خایف و ترسان بود از رسانیدن آیه والله یعصمک من الناس نازل

شد و بعد از آن دست علی ابن ابیطالب را بگرفت و بر منبری که از جهاز شتر ساخته
بودند بر آمد و گفت من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه
وانصر من نصره واخذل من خذله والعن من ظلمهم لظلمه و بعد از آن این آیه
نازل شد که الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام
دینا بگوی ای ابراهیم بخدا سوگند که مکابره نکنی و آنچه واقع است بگوئی ابراهیم متوجه
شافعی شد و متوجه ابو یوسف و علمای دیگر شد و سر در زیر افکنده و هیچ جواب
نمیگفت حسنیه متوجه علما شد و گفت بحق رسول الله و بتاج و تخت خلیفه سوگند دو
او شنوانید که مداهنه نمایید ابو یوسف گفت ای حسنیه اکثر از مفسران و صحابه تصریح
تصریح فرموده اند اما هیچ کس انکار ندارد و زعید نتواند کرد در اینکه این آیه در حق علی ابن
ابیطالب نازل شده و حدیث من کنت مولاه فعلی مولاه نیز مشهور و معروفست
حسنیه گفت ای ابو یوسف چگوئی در باب آیه انما ولیکم الله و رسوله والذین امنوا
الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون بخدای که راست بگوی
که این آیه در حق که نازل شده ابو یوسف گفت در حق امیر المؤمنین باجماع
امت حسنیه گفت ای ابو یوسف چه گوئی در آیه مباهله که قل تعالوا ندع

ابنائنا

6

ابنائنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنت الله علی الکاذبین
ای ابو یوسف لعنت خدای بر تو اگر اخفای حق نمائی که در روز مباهله اندرون بغیر از
علی ابن ابیطالب و حسن و حسین و از زنان بغیر از فاطمه کسی دیگر با پیغمبر بوده یا نه ابو یوسف
گفت نه حسنیه گفت ای ابو یوسف خدا علی ابن ابیطالب را نفس رسول خوانده
و این مخصوص آنحضرت هست یا نه ابو یوسف گفت ای حسنیه هیچ کس در این خلاف
نکرده و کسی انکار این نتواند کرد حسنیه متوجه هارون شد و گفت ای خلیفه زمان بحق
محمد رسول الله که گواه باش از زبان علمای مجلس عالی خود که الحمد دیگر منکر نشوند و
این سخن را هارون بپرده باز متوجه علمای بغداد شد و گفت سؤال دیگر میکنم بحق
یگانگی معبود که راست بگوئید که در محلی که رسول خدا در حالت نزع بود اشاره
بجانب اصحاب کرد که ایتونی بدوات و قرطاس اکتب لکم کتابا لا تضلوا بعدی
یعنی دوات بیارید که بنویسم برای شما چیزی که بعد از من گمراه نشوید آیا که بود از صحابه
که مانع شد رسول خدا را از وصیت کردن و نگذاشت که دوات و قلم و کاغذ حاضر
کنند ابو یوسف گفت این از قضایای مشهور است که عمر خطاب بود بواسطه آنکه
مباد امرض آنحضرت اشتداد نماید بدان جهت مانع شد و گفت ان المرء لیهجر حسبنا

کتاب الله حنیفه بخندید و گفت ای ابراهیم و ای ابویوسف و غیره احکام و نصوص
الهی را معطل میگذارید و بیعت روز غدیر را کان لم یکن می انگارید و مانع وصیت
رسول خدا را میشوید و هذیان گفتن بر رسول نسبت میکنید و ایمان بکلام ملک
علام ندارید که و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی ای ابراهیم پیغمبر فرمود که انا
اشفق بکم من الوالد علی ولده یعنی من مهربان ترم بشما از پدر بر فرزند خود و شفقت آن
حضرت نسبت بامت بحیثیتی بود که اداب استنجا را برامت تعلیم نمود و امامت و
وصایت و خلافت که از اهم مهمات دین و اتم امور نبوت و رسالت بود معطل گذاشت
و اهمال تجویز نمود و هرکه بدین اعتقاد باشد یقین که از شفاعت وی بی نصیب و بی
بهره خواهد بود و ای ابراهیم از این فضیحت نمی اندیشید و گویید که امت اجماع کردند
در خلافت ابی بکر ای ابراهیم با من بگوی که هر اجماع که مخالف نص بود منعقد میشود
یا نه گفت نه گفت پس چون مسئله مبنی بر اجماع هارون بخندید و ابراهیم سر در
زیر افکنده حنیفه گفت ای ابراهیم از نص قرآن درگذشتیم و حکم الهی و فرمان
حضرت رسالت پناهی را یک طرف نهادیم بگوی که در خلافت ابا بکر اجماع جمیع
امت شده بود و یا اجماع خواص امت ابراهیم متفکر ماند که اگر بگفت بلی اجماع

جمع

جمیع امت شده کذب وی ثابت میشد چراکه اهل یک شهر بلکه یک محله اتفاق کرده بودند
الا چند فاسق مردود که بعداوت اهل بیت مشهور بودند و در حال حیات رسول طریق
نفاق می نمودند ابراهیم گفت ای حنیفه خواص حل و عقد باهم اتفاق کردند که او
بخلافت از دیگران اولی و انسب است حنیفه گفت ای ابراهیم و ای ابویوسف و ای شافعی
و ای علمای بغداد که حاضرید از شما سوال دیگر میکنم در حضور خلیفه زمان که آن کسانند
که اعظم و افضل و اقدم و اعلم از جمیع صحابه کیان بودند و از خواص اصحاب که رسول در فضایل
ایشان احادیث فرموده چه کسانند و از اهل بیت و بنی هاشم چه کسان بودند که افضلیت
ایشان بر جمیع اصحاب بلکه بر جمیع عالمیان ثابت بود گفتند مرتضی علی و عباس و حسن و
و حسین و طلحه و زبیر و عبدالله مسعود و سلمان فارسی و اباذر غفاری و مقداد الود و
عمار یاسر و جابر بن عبدالله و باقی ایشان حنیفه گفت ای خلیفه زمان بحق آن کسی که
بر جای او نشسته سوال کن از علما که اینجا حاضرند که علی و عباس و جمیع آنهایی که از اکابر
بنی هاشم و اصحاب اند با ابوبکر بیعت کرده اند یا نه هارون بعلما گفت که آنچه واقع است
بگویید همه یکبار سر در زیر افکندند شافعی سر برآورد که چرا متحیرید آنچه از اخبار بشما رسیده
بگویید ابویوسف گفت که ظاهر این است که در میان اصحاب و اهل بیت مخالفت

ومنازعت واقع شده بود حنیفه گفت آنچه واقع شده بر من ظاهر است بگویم اگر تصدیق
قول من بکنید بر من است که از احادیث واخبار و تفاسیر شما بر شما ثابت کنم هارون
گفت بگوی حنیفه گفت بدانید که در حالتی که علی ابن ابیطالب با فضل بن عباس
وجمعی از بنی هاشم وجماعتی از صحابه کبار به تجهیز و تکفین و تغسیل و تدفین جناب رسالت
پناه مشغول بودند اکثر از مخالفان ومنافقان صحابه در سقیفه بنی ساعده نشسته و پیغمبر خود را
گذاشته و بکفن و دفن و نماز جنازه مبارک آنحضرت حاضر نشدند و از برای خلافت
منازعه کردند چون خبر با انصار رسید جمعی کثیر از انصار نیز متوجه شدند و سخن در میان ایشان
دراز کشید گاه ابوبکر بعمر میگفت که دست دراز کن تا با تو بیعت کنیم و گاه عمر با و میگفت
که تو از ما مقدم و مسن تری دست دراز کن که با تو بیعت کنیم و گاه سالم مولای ابو حذیفه را
تکلیف کردندی و گاهی ابو عبیده را گفتندی و بعد از منازعه بسیار انصاریان گفتند که
منا امیر و منکم امیر و سعد عباده را که بزرگ انصار بود گفتند که دست دراز کن که با تو
بیعت کنیم سعد مضایقه بسیار کرد و تجویز خلافت نمیکرد تا آنکه بعد از مبالغه بسیار
سعد راضی شد قیس بن سعد چون دید که پدرش بامر خلافت راضی شد برخواست و شمشیر
برهنه کرده بر سر پدر آمد و گفت چه حجت است ترا بر مرتضی علی از آنچه واقع شده

در روز غدیر

٨

در روز غدیر که بحکم الهی حضرت رسالت پناهی دست وی بگرفت و بر شما امام و حاکم
ساخت و همه راضی شدید و با وی بیعت کردید و الحال مخالفت میکنید امر خدا و پیغمبر را
وامروز پیغمبر شما از میان رفته است والله ای پدر ترک این معامله کن و اگر نه سرترا از تن
جدا سازم چون سعد عباده از پسر خود این تهدید شنید پشیمان شد و استغفار نمود و انصاریان
دیگر را تکلیف نمودند عمر برخواست و گفت لا یجمع فی غمد واحد این هرگز نشود که دو کس
شریک خلافت شوند و این امر منقسم نشود فی الحال شمشیر کشیده بر سر ابوبکر رفت
که سخن بسیار مگوی و دست دراز کن که با تو بیعت کنیم فی الحال با ابوبکر بیعت کرد
و بعد از آن ابو عبیده بیعت کرد و بعد از آن اصحاب ضلالت یکیک رو در وی می آمدند
و بیعت میکردند تا آنکه عرب بیست و پنج نفر از ملعونان بیعت کردند و بعد از آن عمر خطاب شمشیر
کشیده بر سر یکیک از صحابه برفتی و جبرا و قهرا ایشان را بیاوردی تا بیعت کردندی تا سه
روز بدین مشغول بود و بعد از سه روز متوجه مسجد رسول خدای شدند و خواستند که پیغمبر را
از قبر بیرون آورند و بروی نماز کنند حضرت امیر المومنین چوبی که هر دو سر او آهن
بود بر دست مبارک گرفته بر سر قبر آنحضرت بایستاد و سوگند یاد کرد که شما را نگذارم
که پیغمبر را از قبر مبارک بیرون آرید اگر کشته شوم یا همه شما را بقتل رسانم ملعونان

بابابکر گفت که ترک این معامله کنید که من از پیغمبر شنیده‌ام که روزی که برادرم علی ابن
ابی طالب سرخ در سر بسته باشد و چوبی بدین صفت در دست وی باشد اگر از شرق
تا مغرب لشکر باشد که با وی محاربه کنند نتوانند و او بر همه غالب آید و جمله را بقتل رساند
چون این حکایت را از معاویه شنیدند بر ایشان فتاده ترک آن عمل شنیع کردند و جمله
بیامدند و در مسجد رسول نشستند و امیرالمؤمنین با اصحاب کبار و مؤمنان دین دار و
جمعی کثیر از صحابه و بنی هاشم که با آنحضرت بودند از یکجانب نشستند و گفتگوی بسیار نمودند
درباب خلافت حضرت امیرالمؤمنین بر ایشان حجتها گرفت و ملامت کرد که پیغمبر و رسول خدا
بگذاشتید و بر تغسیل و تکفین وی حاضر نشدید و بروی نماز نگردید و متوجه سقیفه شدید
و در امری که بحکم الهی و فرمان حضرت رسالت پناهی بمن متعلق بود منازعت کردید و
بمشوره چند منافق خلیفه از برای رسول الثقلین نمودید و درین حال عثمان ابن عفان با بنی
امیه و عبدالرحمن عوف با بنی زهره بیامدند و عمر و ابو عبیده برخواستند و گفتند ای
بنی امیه و ای بنی زهره بیائید و با ابی بکر بیعت کنید ایشان بیامدند و بیعت کردند
و ایشان جماعتی بودند که عداوت ایشان با امیرالمؤمنین در حال حضرت رسول
شهرت تمام داشت عمر با جمعی کثیر بیامده و در برابر حضرت امیرالمؤمنین و بنی هاشم بایستاد

گفت بیائید

٩

و گفت بیائید بیعت کنید ابابکر را که اکثر مردمان بیعت کردند زبیر برخواست و دست
بر قبضه شمشیر کرد و گفت ویحک یا عمر ابن الخطاب علی بن ابی طالب را که برادر و عم زاده
رسولست و عباس بن عبدالله و رؤسای بنی هاشم و خواص اصحاب رسول را به بیعت
پسر ابی قحافه که از اراذلست دلالت میکنی ترا چه نسبت باین امر با آنکه خویشان
رسول حاضر اند و جمیع شرایط خلافت در ایشان موجودست زبیر قصد آن کرد که
شمشیر بر سر عمر زند عمر علیه اللعنه فریاد برآورد و سلام کلبی را فریادرس طلبید علیکم الکلب
فاکفونی شرّه سلمه بن سلم از عقب او درآمد عمر شمشیر از دست سلمه بستد و بشکست
بنی هاشم دست بر قبضه های شمشیر کرده بیکبار برخواستند امیرالمؤمنین ایشانرا منع کرد
و آهسته بدیشان گفت که حکم الهی نیست که شمشیر از غلاف بیرون آرید و مارا بغیر از صبر علاجی
نیست چون امیرالمؤمنین دید که منافقان امت بعضی باختیار و بعضی بقهر و اجبار
بیعت کردند روی با بکر و عمر و جمیع خلایق کرد و گفت ای یاران مخالفت پیغمبر
خود کردید و حکم الهی را معطل گذاشتید و من بدین کار سزاوار ترم از ابی بکر
بجهة آنکه من برسول اولی ترم و من وصیّ و وزیر و موضع سرّ ویم و بکتاب خدا و سنّت
رسول عالم ترم و از جمیع شما اشجع و اعلم و اتقی هستم این کار حق منست از خدای

برسید واز رسول شرم دارید وحق مرا بمن گذارید عمر برپای خواست گفت
یا علی اگر همه ما کشته شویم متابعت تو کنیم و دست از تو باز نداریم تا بیعت
نکنی یا ابا الطوع والرغبة یا بالجبر والکراهة امیرالمؤمنین ع گفت اف لک یا بن
صحاک الحبشیة بخدا که اگر از تو و اتباع تو که اصحاب ضلالت باک ندارم
و ترا چون مگس مرده میشمارم لولا سبقت وصیة محمد م ما ترکت احدا علی ظهر
الارض کافرا بالله ومنافقا علی رسول الله وجاهلا بولایتی ولکن اشکو بثی وحزنی
الی الله یعنی اگر نه آن بودی که پیشی کرده وصیت رسول خدای یعنی امر
شده که شمشیر از نیام بیرون نکنم نگردم در هر موضع که آن قاسطین ومارقین و
ناکثین اند واگر نه چنین بودی نمیگذاشتم که متنفسی از میان بر روی زمین
کافر باشد بخدا نمیگذاشتم احدی را از اعدای رسول وانانکه منافق بودند بر رسول
ونمیگذاشتم یکی از منکران ولایت خود را وهر آینه شکایت میکنم غم واندوه خود را
بخدای یا بن صحاک حبشیه اگر نه این بودی باندک مایی بر ایشان میباشتم
جمع شما را درهم میکردم گردن همگی را پس ابوبکر و ابوعبیده از جای برخواستند
وگفتند یا بن عم رسول الله قرابت وفضایل ترا ضایع نمیکنیم ولیکن تو جوانی

وازعمر مبارکت سی وسال گذشته ابوعبیده گفت یا بن عم رسول الله ابابکر پیرست و از
پیران تحمل بهتر توان کرد واگر خدای ترا عمر دهد این کار را بتو گذارند تو خواهش
باش و فتنه حقه را بیدار مکن دان تو میدانی که دلهای عربان وغیر ایشان با تو چگونه
است امیرالمؤمنین گفت ای مهاجر وانصار از خدای بترسید وعهدی که با پیغمبر خود
در ولایت من بسته اید فراموش مکنید وحقی که از اهل بیت پیغمبرست از خانه ان بدی
بیرون مبرید بخدای که شما میدانید که ما اهل بیت پیغمبریم وبدین کار اولیتریم وخدا
ما را باین کار مخصوص گردانیده ودرین حال بشیر ابن سعد انصاری گفت
یا علی اگر این سخنان را انصار شنیده بودی پیش از انکه با ابوبکر لعین بیعت کردندی
هیچ کس با تو خلاف نکردی امیرالمؤمنین ع فرمود که بخدای که من بنداشتم که
هیچکس این کند که شما کردید ونداشتم که روز قیامت پیش رسول خدای چه حجت
دارید بخدا قسم میدهم کسی را که روز غدیر از رسول شنیده باشد که من کنت مولاه فعلی
مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه برخیزد وگواهی دهد بر انچه رسول در روز
غدیر خم در حق من کرد زید بن ارقم که از مخالفان است روایت میکند که دوازده
مرد برخواستند وگواهی دادند از انهاییکه با ابوبکر بیعت کرده بودند تا عمر ترسید که

مبادا مردم با علی بیعت کنند مجلس را برهم زده و خلایق را پراکنده گردانید روز دیگر
دوازده کس از اصحاب کبار با یکدیگر گفتند که چون ابوبکر بر منبر رسول خدا برآید
او را بزیر کشیم و بعضی از ایشان گفتند که این نشاید کرد تا بحضرت امیر المؤمنین
مشورت نکنیم همه یکبار پیش وی رفتند و گفتند یا امیر المؤمنین حق خود بگذاشتی و
رسول صلعم فرموده که علی مع الحق والحق مع علی بدانکه ما قصد آن کرده ایم که ابوبکر را
از منبر رسول بزیر آوریم بخدمت تو آمده ایم تا چه صواب بینی و چه فرمائی و ایشان دوازده
تن بودند سلمان فارسی و خالد بن سعد العاص و ابوذر غفاری و مقداد و اسود و عمار
یاسر و بریده اسلمی و از انصار نیز شش نفر بودند ابو الهیثم تیهان و سهل بن حنیف
و عثمان بن حنیف و خزیمه بن ثابت و ابی بن کعب و ابو ایوب انصاری حضرت
امیر فرمود بخدای که اگر چنین کنید همه شمشیرها کشیده شود و جمله قصد شما کنند و
بنی هاشم نیز با شما اتفاق کنند چون چنین شود هر آینه مرا دفع باید کرد و رسول خدای
مرا خبر داده که یا علی خدای ترا بفرموده و خبر داده است مرا که امت من بعد از من
بعذر کنند و عهد بشکنند ای علی تو از من بمنزله هارون از موسی چنانکه بنی اسرائیل
هارون را بگذاشتند و گوساله را اختیار کردند همچنین ترا بگذارند و دیگری را

جبر شما کنند گفتم یا رسول الله مرا چه میفرمائی گفت صبر کن و با ایشان مجادله و جهاد
و اگر نه شمشیرها کشیده شود و نتیجه یخرج الحی من المیت بر طرف شود و اسلام ناپدید شود
زنهار که خود را نگهدار و در خانه صبر قرار گیر که امر الهی چنین است تا آنکه مظلوم بمن
رسی چون رسول خدای برحمت ایزدی پیوست بشستن و دفن کردن وی مشغول
شدم و چون از آن پرداختم میانهٔ امت مخالفت دیدم و بر جمیع ایشان حجت
کردم تا ایشان را بر من حجتی نبود و شما نیز بروید و آنچه از رسول خدا شنیده اید با ابوبکر
و اتباع وی بگوئید ایشان رفتند و گرد منبر رسول الله در آمدند و آن روز روز آدینه
بود چون ابوبکر بر منبر رفت آن دوازده تن از اصحاب کبار که پیشتر ذکر ایشان رفت و جمله
مختار و حیدر کرار بودند هر یک فضلی فرو خواندند و از فضایل امیر المؤمنین یاد کردند
ابوبکر را بدان امر شنیع ملامت کردند و از خدای ترسانیدند ابوبکر چون حجتهای
ایشان را شنید فرو ماند و هیچ جواب نگفت بغیر اینکه ولیتونی و لست بخیرکم اقیلونی
اقیلونی یعنی شما مرا والی گردانیدید و من از شما بهتر نیستم مرا اقالت کنید
چون عمر این حکایت از ابوبکر شنید گفت انزل یا لکع یعنی فرود آی از منبر ای
خسیس لئیم چون جواب نهار نداری ابوبکر بخانه رفت و سه روز بیرون نیامد

روز چهارم خالد بن ولید با سه هزار کس در رسید و سالم مولای ابوحذیفه با سه هزار
کس و همچنین می آمدند از عرب تا آنکه دلهای ایشان از نفاق و بغض علی مملو بود
و جمله از خوف تیغ اظهار اسلام نموده بودند تا آنکه لشکر عظیم جمع کردند و شمشیرها
کشیده عمر در پیش ایشان افتاده متوجه مسجد رسول ص شدند امیر المؤمنین ع
با خواص اصحاب در مسجد رسول ص نشسته بودند عمر گفت ای اصحاب علی اگر کسی از شما
امروز سخن گوید سر او را بردارم و شمشیرها کشیده شد و خالد سعید برپای خواست
و گفت ای ابن صهاک الحبشیه ما را از شمشیرهای خود میترسانی و این لشکر [illegible]
که جمع کرده بهتر میدهی بخدای عز و جل که شمشیرهای ما از شما تیزتر است اگر
چه بعدد اندکیم ولی از شما بیشتریم از آنچه حجت خدا علی است و علی با ما است و اگر نه
آن است که اطاعت امام بر ما واجب است شمشیر می کشیدیم و با شما جهاد میکردیم
علی علیه السلام گفت بنشین یا خالد که مقام تو معروف است و سعی تو مشکور است پس
بنشست سلمان فارسی برپای خواست و گفت الله اکبر بخدای که این هر دو
گوش خود شنیدم از رسول خدای اگر نه چنین باشد هر دو گوش من کر باد که گفت
بینما اخی و ابن عمی جالس فی مسجدی مع نفر من اصحابه یأتیه جماعة من کلاب

١٣

اهل النار یعنی پیغمبر ص فرمود که وقتی باشد که برادر و ابن عم من نشسته باشد در مسجد با جمعی
اندک از یاران خود ناگاه جمعی از سگان اهل جهنم بروی درآیند و قصد قتل وی و یاران
وی جمع کنند هیچ شک ندارم که سگان اهل جهنم شمایید عمر خطاب شمشیر کشیده از جای خود
برخواست و قصد سلمان کرد امیر المؤمنین علی ع از جای برجست و گریبان عمر را گرفت و
پیش خود کشیده بر زمین انداخت چنانکه شمشیر از دستش به پرید و دستار از سر وی بیفتاد
و در میان مردم خجل زده و منفعل و شرمسار گشت ابوبکر با جمعی از اصحاب برخواستند
و عمر را نشاندند امیر المؤمنین فرمود که یا ابن صهاک الحبشیه لولا کتاب من الله سبق و عهد
من رسول الله تقدم لرأیت اینا اضعف ناصرا و اقل عددا که امیر المؤمنین علی ع برخواست
و با یاران خویش و گفت رحمت خدا بر شما باد که عمر خطاب با لشکر بسیار در مدینه میگشت
و یکیک از مردم که خلافت ابابکر ابا میکردند جبرا و قهرا بیعت میگرفتند و هر کجا جمعی که در
خانها پنهان بودند ایشان را بیرون آورده بیعت میگرفت و بعضی را بقتل میرسانیدند تا
مدت سه ماه و چیزی غوغای خلافت و منازعت در میان ایشان بود تا آخر الطلب
امیر المؤمنین رفته قضیه حضرت سیدة النساء صلوات الله علیها واقع شده و لگد بر در
زدن عمر خطاب و ایذا و آزار سیدة النساء بر همه کس ظاهر است و مخالفت سعید بن عباده

باده هزار کس از بنی خزرج با ایشان بیعت نکردند تا آنکه خالد بن ولید پلید را فرستادند و
در محل نماز بر سر آن مؤمنان ریختند و ایشان را با ده هزار مؤمن بقتل رسانیدند و زنان
و فرزندان ایشان را باسیری بردند ای ابراهیم پس چگونه اجماع خواص امت شده
باشد از خدای نترسیده و باز نگردیده از این کردار باطل و اعتقاد فاسد خود را و با خدا
و رسول دلیری کنید اگر اجماع را اعتبار بود در خلافت ابا بکر چرا یزید و باقی بنی امیه
که معاندان دین و کافران لعینند امام نباشند که اکثر مردمان که با ایشان بیعت کردند
و متابعت نمودند صد بار برابر آنان بودند که با ابوبکر و عمر بیعت نمودند پس باین تقدیر
معاویه و یزید و باقی بنی امیه امام باشند و هیچ کس را شک نبوده در کفر آنکس که امامت
آنان باشند که سر فرزند رسول خدا را بریده باشند و عیال و اولاد او را بر شترها نشانده
باشند و باسیری برده مدت مدید اهل البیت رسول الله کرده باشند ای ابراهیم
بدانکه اجماع منعقد نشد در میان اهل اسلام مگر در قتل عثمان بن عفان که از خواص
و عوام امت که از جمیع شهرهای اسلام کتابتهای نوشتند و مردم را ترغیب و تحریص
نمودند بر قتل وی و از شهر مصر عرب پنج هزار کس از ظلم او بشکایت آمده بودند و یکبار
جمله اتفاق نمودند و بر القتل رسانیدند با پنج وجه و مدت چند روز زندان

بر پای بحبس بسته چون سگ مرده در کوچهای مدینه می کشیدند و گروه گروه از مسلمانان
میرسیدند و لگد بر سر وی میزدند و از ظلم وی بشکایت میکردند ای ابراهیم کسیکه بحکم الهی
و نصوص خدانی و حدیث حضرت رسالت پناهی عمل ننمود او را خلیفة الله و خلیفة از رسول
نگویند و باز در کتب اعتقادیه خود مینویسند که خدا و رسول او را تعیین نکردند و لیکن عمر
ابوبکر را خلیفه کرد و از کمال بیشرمی او را خلیفة الله و خلیفه از رسول میگویند و مینویسند پس باید
که او را خلیفه عمر گفتندی و نوشتندی ای ابراهیم با آنکه عمر بن الخطاب و خالد بن ولید
و جمعی از منافقان بنی امیه را با مرتضی علی عداوت فطری بوده باشد و این همه فساد او
کرده باشند و چندین هزار مؤمن را بظلم و تعدی بقتل رسانیده باشند و چندین هزار
خلق را از طریق حق دور انگنده و با سفل السافلین فرستاده ای ابراهیم
هیچ امتی در دین پیغمبر خود این فساد نکردند و با اهل بیت پیغمبر خود این ظلم روا داشته
آیا روا بود که برای تشفی نفس خود گاهی سعد بن عباده و گاه ابوبکر و گاه عثمان را خلیفه
سازند و آنچه موافق اغراض ایشان باشد چنان کنند ای ابراهیم بدانکه دو گروه اند
که ضدیت و مخالفت و مجادلت و محاربت و عداوت ایشان با یکدیگر در میان جمیع
امت ثابت است طایفه اول علی ابن ابیطالب علیه السلام و امام حسن و امام حسین

وحضرت سیدة النساء فاطمة الزهراء صلوات الله علیهم و سلمان فارسی و عباس و عبدالله
عباس و عبدالله مسعود و اباذر غفاری و مقداد اسود و عمار یاسر و عثمان بن مظعون و
محمد ابن ابابکر و حذیفه یمانی و ابی بن کعب و خالد بن سعید العاص و جابر ابن عبدالله انصاری
و ابودجانه انصاری و ابوایوب و ابوالهیثم و میثم تمار و سعد بن عباده انصاری
و قیس بن سعد انصاری و مالک اشتر نخعی و فضل بن عباس و ابوالولید و ابوسعید
خدری و سلیمان بن اصر و سهل بن حنیف و عدی بن حاتم اینها آن کسانند
که از اول اسلام تا آخر عمر در خدمت حضرت رسول ملازمت بوده اند و در خلوت و غیر
خلوت با او بسر میبرده اند و بر طریق رسول در اطاعت و فرمان برداری آنحضرت بوده اند
و بر اقوال و افعال و اعمال او بهتر از دیگران اطلاع داشته و پیغمبر در حق هر یک
از ایشان احادیث فرموده و بعضی را از اهل بیت خود خوانده و بعضی را گفته که
پوست و چشم منند و در باب هر یک منقبتها فرموده و آنها که اهل بیت اند خدا
بر طهارت و عصمت ایشان گواهی داده و همچنین محبت ایشان را بر همه زمان واجب
کرده که قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی و بحکم الهی قول ایشان
صادق و کلام ایشان نص قاطع است ای ابراهیم آنچه گویند از طرف رسول

و عبادت آنحضرت از فرایض و نوافل و اخبار و احکام بقول ایشان عمل نمودن اولی
و انسب است و اعتبار ایشان نزد خدا و رسول بیشتر است یا آنکه تصدیق نمودن و اعتبار
کردن قول ابابکر و عمر و عثمان و عایشه و حفصه و انس بن مالک و سعد و سعید و عمرو عاص
و ابوعبیده و جریر بن غالب و خالد بن ولید و سالم مولای حذیفه و سعد بن ابی وقاص
و طلحه بن عبدالله و عبدالله بن عامر و معاویه و یزید بن معاویه علیه اللعنه و عمر سعد و عبدالله
زیاد و سکت و مروان حکم و باقی بنی امیه که امامان شمایند آیا پیروی نمودن این طایفه
اولی است یا آنگروه که در اول ذکر کرده شد اعتماد بر قول این طایفه بیشتر است یا
آن گروه که اسامی ایشان را در اول ذکر کردیم ای ابراهیم چون مخالفت این دو طایفه
بر جمیع امت ظاهر است و از روز وفات حضرت رسول الی یومنا هذا قلع و قمع یکدیگر کرده اند
و اعمال و افعال و عبادات و اعتقادات و مخالفت این دو طایفه ثابت است بگوی
که از این دو طایفه کدام بر حق بوده اند و کدام بر باطل ابراهیم خالد مانند حماری که
در گرداب غرقاب افتاده باشد متحیر و پریشان نه طاقت سکوت و نه قوت جواب
هارون برآشفت و گفت ای ابراهیم چرا جواب نمیگوئی ظاهرا که تو تا امروز پیروی رسول
ننموده امروز تو خود را افضل و اعلم علماء اسلام میدانی کنیزکی را الزام نتوانی کرد

با چندین از علما و اهل فضل که با تو متفق اند در همه چیز ابراهیم مضطرب مانده بود
چرا که اگر میگفت که طریق اهل بیت رسول الله و معصومان خاندان و اصحاب
کبار باطل است کفر وی ثابت است و مخالفت قرآن و حدیث پیاپیست
کردن و هم آن نیز بود که خلیفه وی را در مجلس هارون در زیر لکد هلاک کنند و اگر
میگفت که طریق ابوبکر و عمر و اتباع ایشان باطل است تضییع اعتقاد و ابطال مذهب
خود میکرد و هم کشته شدن نیز بود هارون چون ابراهیم را بدان حال مشاهده
کرد روی بحسنیه کرد و گفت ای حسنیه استاد تو در علم که بود بگوی حسنیه گفت
ای خلیفه زمان وای دافع ظلم و طغیان پوشیده نماند که چون از حادثه زمان
سن من به پنج سالگی رسید خواجه من مرا بخرید و بحرم محترم حضرت امام الحق ناطق بحر
حقایق جعفر بن محمد صادق فرستاد تا در خدمت ملازمان و بندگان عتبه علیه باشم
و شرایط طهارت و قواعد عبادت از اهالی آن دودمان عالی نشان بیاموزم
چون مدتی در آن حرم محترم بلوازم خدمتکاری قیام نمودم و بر منهج طهارت
و تقوی و روزه اطلاع یافتم و بدان مواظبت نمودم تا آنکه مدت هفت سال
از عمر من بگذشت یکروز حضرت امام انام بحرم محترم درآمد و آب وضو طلب نمود

اتفاقا کسی

اتفاقا کسی که این خدمت مخصوص او بود و در عهده او کرده بودند حاضر نبود دیگر
دلیری نمودم فی الحال دویدم و مطهره آب را برداشته بخدمت امام بردم چون
چشم مبارک آنحضرت بر روی من افتاد از من سؤال کرد که تو چه کسی گفتم تعلق بفلان
خواجه بازرگان دارم و مدتی شد که در این حرم محترم بطریق خدمت بتقدیم میرسانم
جهة تحصیل واجبات عروضی و تقیه امام فرمود که نماز میگذاری گفتم بلی فدای تو
شوم گفت آداب وضو و طهارت میدانی گفتم آری و هرچه حضرت سؤال نمود جواب
موافق بعرض اشرف رسانیدم آنحضرت را شگفتی بسیار روی نمود و حال مرا از
کمانشتگان عتبه علیه تحقیق نمود و کیفیت را بعرض رسانیدند در ساعت کس فرستاد و خواجه
مرا که در اینجا حاضر است طلب نمود و فرمود که این کنیز تو بسیار عاقله است و زیرکست اورا
بمن فروش خواجه من گفت یا بن رسول الله هزار جان من فدای تو باد کنیز من در ملازمت
شما خواهد بود و تو نیز از جمله ملازمان و چاکران تو ام آزاد در خدمت خاص آنحضرت بمن مقرر
شد و چون آثار رشد در من مشاهده فرمود آنحضرت پیوسته مرا تعلیم و تعلم علم نمود
و گاهی که نسبت با آنحضرت دلیری می توانستم نمود بخدمت اولاد امجاد و اکابر
انجمن بلاغت را شاهی و اسمان علوم و فضایل را ماهی بودند مطالعه علوم مینمودم

چنانکه ببرکت توجه آنحضرت مرا قوت مطالعه شده و اکثر از کتب تفاسیر و احادیث
مطالعه کرده‌ام و اکثر از مسایل مشکله که علمای آن در تحقیق آن عاجز بوده‌اند حقیقت
آنرا از آنحضرت سؤال مینمودم تا غایت جهد و اهتمام کرده‌ام که امروز در مجلس عالی
مرتبت خلیفه زمان حقیت مذهب ائمه طاهره را بر موافق و مخالف ثابت کردم
و منقطع نشدم هارون گفت ای حسنیه آنچه از امام بحق ناطق و بحر حقایق جعفر بن
محمد صادق ع در باب رؤیت حق سبحانه و تعالی شنیده بیواسطه بیان کن که
ببینیم آنحضرت درین باب چه فرموده حسنیه گفت ای خلیفه زمان تحقیق که شنیدم
از آن مولا که لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار و هو اللطیف الخبیر ابراهیم گفت
ای حسنیه چون دیدن خدای تعالی محال است پس چرا موسی علی نبینا و علیه السلام که
پیغمبر اولوالعزم است استدعای طلب رؤیت کرد که رب ارنی انظر الیک حسنیه
این طلب محال از روی جهل بود یا از روی سهو و این هر دو محال مذهب است حسنیه
گفت طلب رؤیت موسی علیه السلام نه از روی جهل بود نه از روی سهو بلکه
موسی ع در استدعای طلب رؤیت معذور و مجبور بود جهة آنکه در وقتیکه بطور
میرفت بمناجات که دین هفتاد کس از بنی اسرائیل جهت شنیدن همراه خود ببرد چنانکه

١٧

قرآن مجید بدان ناطق است که واختار موسی قومه سبعین رجلا لمیقاتنا بآنکه چون
موسی آن جماعت را با خود ببرد و با موسی گفتند که ما از تو استدعا داریم که تو خاکی واز
حضرت سمیع علیم مسئلت نمائی که سخن خود را بگوش ما رساند در محلی که تو با حق مناجات
کنی موسی بنابر تکلیف قوم خود التماس نمود که هر دو کار اصدای کلام الهی استماع
خود را بسمع آن قوم رسان حضرت واهب العطایا اجابت نمود چون موسی از مناجات
فارغ شد هل سمعتم کلام ربکم یعنی شنیدید کلام پروردگار خود را ایشان گفتند ما
کلامی شنیدیم اما نمیدانیم که کلام خدا بود یا از شیطان چنانکه در قرآن فرموده که
قالوا لن نؤمن لک حتی نری الله جهرة فاخذتهم الصاعقة بظلمهم یعنی گفتند قوم موسی
که ما ایمان نمی آوریم بتو تا خدا را آشکار نه بینیم پس از این مخالفت صاعقه گرفت ایشان را
و بسوختند بظلمی که کردند یعنی طلب دیدار خدای کردند پس موسی گفت چنانکه قرآن
بدان ناطق است اتهلکنا بما فعل السفهاء یعنی خداوندا ما را هلاک میکنی بآنچه سفیهان
ما کردند یعنی طلب دیدار پس ای ابراهیم قوم موسی اگر در طلب رؤیت مصیب بودندی
و رؤیت ممکن بودی خدای ایشانرا بصاعقه هلاک نکردی و اگر موسی در طلب رؤیت
با ایشان شریک و اعتقاد برؤیت داشتی یا بزعم خود طلب رؤیت کردی پس

که بحسب نیز رضا نقصه هلاک شدی ای ابراهیم موسی علیه السلام سؤال پیش از دستوری کرد و اول
آن بود که دستوری خواستی و بعد از آن سؤال کردی آن عدم دستوری نیز صغیره بود
و نکوهیده [illegible] منزلت رسل است که جهت ترک ادب استغفار کنند چرا
[illegible] گمان اندای ابراهیم میان من و تو بحث رؤیت بود
[illegible] بیت لیکن در بیان رؤیت دلیل من است و شاهد
[illegible] خداوند تعالی با موسی گفت لن ترانی یعنی هرگز مرا نه بینی نه
[illegible] ست چرا دیدن از برای نفع ابدست خدای را که موسی با وجود قرب
و اولو العزمی و مکالمات [illegible] دیدن لیکن [illegible] و کلیم چگونه تواند دیدن ای
ابراهیم صحت [illegible] است سه شرط اول سلامتی حاسه بصر دویم صحت رؤیت مرئی
سیم عدم حجاب و امروز اینهمه شرایط حاصل است اگر دیدنی بودی بایستی که در دنیا
مرئی شدی چون مرئی نمیشود دلیل است که رؤیت محال است و نیز اگر رؤیت
الله تعالی جایز بودی جسم یا جوهر یا عرض بودی و محال است که او جسم یا جوهر یا
عرض باشد جهت این اشیاء حادث [illegible] قدیم است ای ابراهیم ناچار است هر
چیزی که مرئی شود او را با کیفیت توان دیدن و ذات الکیف محدث باشد و نیز

هرچه او را بینند باید که در برابر بیننده باشد و هرچه چنین باشد در مکان و در جهت
باشد و واجب الوجود در مکان و در جهت نیست پس دیدن او محال بود ابراهیم
گفت ای حسنیه چگوئی در آیه وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة یعنی الی نعمت ربها
ناظرة یعنی بنعمت خدای و رحمت شکر گزیده باشند بدانکه این مضاف محذوفست
و مثل این در قرآن بسیارست بدانکه نظر کردن دیدن صدقه باشد بجهت مرئی و این
بر خدای تعالی روا نیست زیرا که جسم و جسمانی نیست دیگر بدانکه هرجا که نظر باشد رؤیت
که دیدارست لازم نباشد چنانکه عرب گوید نظرت الی الهلال ولم اره یعنی بماه نگاه
کردم و ندیدم اگر نظر بمعنی رؤیت بودی سخن متناقض بودی ابراهیم گفت ای
حسنیه چگوئی در معنی آیه فمن کان یرجوا لقاء ربه حسنیه گفت بدانکه لقا دیدنی
بود در مقابله و به نزدیک شما که خصمید دیدن در مقابله بر خدای روا نیست دیگر آنکه
اگر لقا بمعنی دیدار بودی خدای تعالی بر منافقان اثبات کردی فاعقبهم نفاقا
فی قلوبهم الی یوم یلقونه یعنی نفاق در دلهای ایشان خواهد بود تا روزی که
بخدا رسند و باتفاق جمیع مذاهب منافقان دیدار حق نخواهد بود پس معلوم شد
که هرجا که در قرآن ذکر لقاست مراد از آن دیدار نیست اگر نسبت بمومنان ا

حسنیه گفت ای [illegible]
بدان این آیه [illegible]
الی ربها ناظرة یعنی [illegible]
صح

ثواب خدا و رحمت ویست و اگر در حق کافران و منافقان است مراد از ان خشم
خدا و عذاب ویست چنانکه میفرماید و ان کثیرا من الناس بلقاء ربهم لکافرون در این
آیه بمعنی رحمت است و این آیه شاهد آن است که فاما الذین کفروا وکذبوا بآیاتنا و
لقاء الاخرة فاولئک فی العذاب محضرون و اینجا از لقای آخرت غرض ثواب
آخرتست ای ابراهیم بدانکه اگر در دنیا رویت ممکن نبودی و در آخرت ممکن بودی
حق تعالی در جواب موسی و قوم او نگفتی که لن ترانی فی الدنیا یعنی هرگز نبینی در دنیا
ولکن در آخرت بینی بدانکه این معنی نفی مطلق است یعنی مرا هرگز نه بینی و نتوانی دیدن
چون حنیفه سخن بدینجا رسانید ابراهیم را دهن او را منقطع کرده گفت ای حنیفه مولای تو
امام جعفر بن محمد باقر بچه دلیل مردمان را ترغیب کرده بمتعه و امر نمود بآن حنیفه گفت
بنا بر نص جلی کلام ملک علام فرموده فما استمتعتم به منهن فآتوهن اجورهن فریضة
یعنی متعه کنید شما با هر که از زنان و بدهید مهرهای ایشانرا در خلیفه زمان و ... باشد
که جمیع مفسران و فقها متفق اند که مراد نکاح متعه است ابراهیم گفت این آیه منسوخ
در میان اهل بیت و جماعت خلاف است بعضی میگویند در بدایت اسلام در حق
حلال بود و بعد از آن حرام شد و بعضی گفته اند که بعد از فتح مکه حرام شد حنیفه

گفت ای ابراهیم بدانکه اینکه میگوئی از کمال تعصب است چرا که علمای شما درین باب
اخبار مختلف و مضطرب روایت کرده اند متفاوت اللفظ و المعنی که ینقض بعضه
بعضا بدان ای ابراهیم که در قرآن هر آیتی که منسوخ شده ناسخی دارد اگر کسی از شما سؤال
کند که آیتی که ناسخ آیه متعه است کدام است چه میگوئید ابراهیم عاجز شد گفت که منع عمر
الهام شده است که اگر این آیه منسوخ بودی و رسول آنرا منع کرده بودی عمر منع نکردی
حنیفه گفت ای ابراهیم دلیلی روشن و برهانی متین بر حلیت متعه و عدم نسخ آن
منع عمر است چرا که اگر متعه من عند الله و من عند رسول الله منسوخ و حرام میشد البته
بودی که عمر از ان منع میشد و متمسک بآن آیه یا بدان حدیث میشد و از آنجاست
که میگفت که خدای تعالی در تحریم متعه چنین فرمود یا رسول الله بدین حدیث
و نگفتی که متعتان کانتا محللتین علی عهد رسول الله انا احرمهما و اعاقب علیهما
متعة الحج و متعة النساء یعنی دو متعه در زمان رسول الله حلال بود من حرام کردم
و بدان عقوبت میکنم یکی متعه حج دوم متعه نساء و این منع عمر بدین عبارت شاهد است
متعه از جانب خدا و رسول ممنوع نبود بلکه مأمور بود و هم بکردن آن و در زمان رسول
ممنوع و واقع نشده و هیچکس نقل نکرده بلکه بر کردن آن ثواب عظیم مرتب است در آنچه از

احادیث بطریق اهل البیت واقع شده بسیار است از الجمله آن است که حضرت امیر المومنین
علی ع فرموده که لولا ان عمر نهی عن المتعة ما زنی الا الشقی والا شقی برخوانده اند ای الا
انچه از احادیث و اخبار در طریق شما واقع است و اصحاب حدیث شما نقل کرده
بیان کنم روایت است از عمران بن حصین که گفت انزلت آیة المتعة فی کتاب الله
تعالی و فعلناها مع النبی ص ولم ینزل القران بحرمتها ولم ینه النبی عنها
یعنی آیه متعه نازل شده در کتاب خدای و ما کردیم با نبی آن کار را و هیچ حدیث
نازل نشده در حرمت آن و پیغمبر منع نکرد ما را از آن تا آنکه از دنیا برفت
روایت کنند عبد الله مسعود و ابن عباس که قال کنا نغزو مع رسول الله و لیس معنا
نساء فقلنا الا نستخصی فنهانا عن ذلک و رخص لنا ان ننکح المرأة بالثوب
الی اجل ثم قرء عبد الله یا ایها الذین امنوا لا تحرموا طیبات ما احل الله
عبد الله مسعود روایت کند که غزا میکردیم با رسول الله و زنان با ما نبودند
گفتیم یا رسول الله آیا خاصی نکنیم زنان خود را رسول نهی کرد و منع فرمود
از خاصی کردن زنان خود پس رخصت داد ما را که عقد نکاح متعه کنیم بجامه تا
معین پس عبد الله مسعود این آیه برخواند که ای آنها که ایمان آورده اید

حرام مگردانید برخود طیبات را که بر شما حلال کرده است خدا و همچنین روایت است
از عبد الله بن عمر و ابن عباس که سئل عن عبد الله عمر رجل من اهل الشام
عن متعة النساء فقال هی حلال فقال ان اباک قد نهی عنها فقال ابن عمر ارأیت
ان کان ابی قد نهی عنها وصنعها رسول الله نترک السنة و نتبع قول ابی یعنی اینکه
شخصی از اهل شام پرسید از عبد الله عمر از متعه زنان که حلال است یا حرام ابن عمر
گفت حلال است آن شخص گفت که پدر تو نهی کرد و منع نمود از آن عبد الله عمر گفت
که اگر پدر من نهی کرده و رسول امر کرده به کردن آن چرا باید که ما ترک کنیم امر رسول
و متابعت پدر کنیم بدان ای برادر که اصل در جمیع اشیاء اباحت است تا
واراده شیء و منعی وارد در منع محتاج است بدلیل و هر جا که دلیل نیست منع نیست اگر گویند
که منع عمر است چنانکه مذکور شد میگوئیم از دو حال بیرون نیست یکی آنکه مستند منع او
دلیل باشد یا اجتهاد اگر دلیل باشد مسلم اما این خود ظاهر است که منع و دلیل نیست
نه سمعی و نه عقلی که مستند منع او از روی اجتهاد باشد لا نسلم از برای آنکه اجتهاد
که در مقابل نص الهی و حدیث حضرت رسالت پناهی بود باطل باشد و دلیل
دیگر قول امیر المومنین و فتوای اقوال او در دین حجت است از جهت عصمتش و

واجماع اهل بیت و عبد الله عباس و عبد الله مسعود و سعید بن جبیر و جابر بن عبد الله و مجاهد است
بر حلیت دیگر بدان ای ابراهیم که روایت کند ابی ریاح که از فقهای تابعین است
و از صفوان بن معلی از پدرش که او گفت که سبب آنکه عمر از متعه زنان کرد و از آن
نهی نمود که عمر بن حریث زنی را متعه کرد و عمر از او پرسید که محل متعه کردن که حاضر
بود در حضور که کردی گفت مادر من و مادر او و عمر گفت که انهی عنها و اخشی ان
یکون ذلک وعالا الی فساد یعنی من از متعه کردن منع میکنم که میترسم آن فساد
باشد و همین سخن که مذکور است مستند منع خود ساخت و در بهار روز منع نمود و
روایت دیگر آن است که عمر خطاب بخانه خواهرش آمد دید وی بغسل کردن
مشغول است گفت شوهر نداری در ایام حیض نیست غسل چرا میکنی گفت متعه شده
بودم بنابراین عمر اعراض نموده منع نموده که نکاح متعه منسوخ باشد ای ابراهیم بجهت
آنکه ترسید که عقدی از عقود شرعیه و احکام ملیه داد خال سوادی شود و جایز باشد
تحریم آن و عقد و نهی نمودن از آن و جایز باشد تحریم و ابطال جمیع عقود شرعیه
از برای آنکه ممکن است که در جمیع امور شرعیه و احکام ملیه ادخال فساد شود ای
ابراهیم اگر کسی بموجب قول خدا و رسول مخالفت عمر نماید و آنرا بدعت داند

حسنت

آنکس را رافضی میگویند و تکفیر میکنند و بقتلش میرسانند زهی عناد و تعصب و گمراهی دیگر بدان
ای ابراهیم که در نقل صحیح واقع شده که روزی عبد الله عباس متوجه بجایی بود چون
به مسجد الحرام رسید در آن زمان با وی گفته شد که عبد الله زبیر با جمعی کثیر از اصحاب در مسجد
حاضر است و در آن وقت عبد الله زبیر دعوی خلافت میکرد در مکه و عبد الله و عبد الله
عباس در آخر عمر مکفوف شده بود در ساعت فرود آمده متوجه مسجد شد چون حسین
عبد الله زبیر بر روی ایشان متوجه او شده و در مقام تعرض گفت جاء نا اعمی الله قلبه
یحلل المتعة وهی الزنا المحض یعنی آمد ما را کوری که خدا تعالی کور گردانیده دل او
حلال میداند متعه را و حال آنکه زنای محض است عبد الله عباس رضی الله عنه چون این
سخن وی را شنید بنشست جمله تعظیم وی کردند گفت ان الله سلب ابصارنا و سلب بصائرکم
یعنی خدا تعالی چشمهای مرا ستد و عقلهای شما را والله لقد انزلت المتعة فی کتاب
الله و عمل بها علی عهد رسول الله و لم ینه عنها و لم یات بعده رسول یحرمها والدلیل علی
ذلک قول عمر متعتان کانتا علی عهد رسول الله محللتین انا احرمهما و اعاقب
علیهما فقبلنا شهادته و لم نقبل تحریمه یا عبد الله و ذلک من متعة فاسئل امک
عن بردی عوسجة مضمون کلام عبد الله عباس این است که بخدای که نازل شده

در کتاب خدای و عمل کرده شد بمتعه در زمان رسول الله و خدا تعالی از آن منع نکرده
و بعد از محمد هم رسول دیگر نیامد که حرام کند متعه را و دلیل بر این قول عمر است که گفت
دو متعه در زمان دو متعه در زمان رسول خدای هم حلال بود و من حرام میکنم بر شما و
عقاب خواهم کرد بکردن آن پس گواهی عمر را قبول کردیم فاما تحریم او را قبول
نمیکنیم ای عبد الله زبیر بدانکه تو از متعه حاصل شده پس برو بپرس از مادر خود کیفیت
برد عوسجه را چون عبد الله زبیر از عبد الله عباس این بشنید بغایت متغیر شده منفعل
گشت چون ایام حکومت او بود از شرمندگی از مجلس برخواست متوجه حرم شد
و شمشیر کشیده و از روی غضب بر سر مادر رفت و پرسید که اخبرنی عن برد عوسجه
یعنی خبر ده مرا از برد عوسجه مادرش فی الحال گفت ان اباک کان مع رسول الله
وقد اهدی له رجل فقال له عوسجه بردی فاعطاه فمتعنی بها فعلقت بک و ذلک من متعه
یعنی پدر تو با رسول خدای بود و مردی عوسجه نام دو برد یمانی برای رسول الله
آورد و رسول آن هر دو را به پدر تو بخشید و پدرت به آن دو برد یمانی مرا متعه کرد
و من بتو آبستن شدم و تو از متعه ای چون حنیفه سخن بدینجا رسانید هارون را بسیار
خوش آمد چرا که عبد الله عباس جد وی بود و بانگ بر یحیی بن خالد زد و گفت

ما تا غایت مانع امر متعه بودیم الحال حضرت در هر زمان از نکاح متعه فرمود تا منادی
کردند که مردمان بنکاح متعه رغبت کنند و بعد از آن در آخر زمان هارون متعه
شایع شد و تا مدتی آن را منع کردند و در زمان مامون الرشید نیز معمول بود تا آنکه
زمان معتصم شد آن ملعون آن را منع کرد و پس حنیفه گفت ای ابراهیم سخن دراز کشید
خلیفه زمان را و سلاطین و ارکان دولت را از این مباحثه و مجادله ملال گرفت
از تو یک سؤال دیگر میکنم و خاتمه مباحثه در این سؤال خواهد بود درست بگوی که این
حدیث نزد شما ثابت است که پیغمبر در حق فاطمه صلوات الله علیها فرموده که فاطمة
بضعة منی من اذاها فقد اذانی ومن اذانی فقد اذی الله یعنی فاطمه پاره ایست
از من هر که او را برنجاند مرا رنجانیده و هر که مرا برنجاند خدا را رنجانیده باشد ابراهیم
گفت صحیح است این حدیث و جمیع امت متفق اند که این قول پیغمبر است براستی و درستی
و هیچکس انکار این نتواند کرد حنیفه گفت که بدان خدای که خالق همه اشیاست که
راست بگوی که ابو بکر و عمر فدک را از حضرت سیدة النساء سلام الله بازگرفتند
بظلم یا نه ابراهیم گفت بلی فدک را بغصب از او گرفتند بنا بر حدیث رسول که
ابو بکر نقل کرد که سخن معاشر الانبیاء لا نورث و ما خلفناه صدقة یعنی معاشر

انبیائیم ما را میراث نباشد هرچه از ما بماند صدقه است حسنیه گفت ای ابراهیم
بدانکه ابوسعید خدری که از اصحاب شماست روایت میکند که چون آیه و آت
ذا القربی حقه نازل شد رسول صلی الله حضرت فاطمه صلوات الله علیها را طلبید و گفت
خدای میداند که پدر تو در زیر آسمان ملکی بغیر از باغ فدک ندارد و این باغ
مذکور را بحضرت سیدة النسا بخشید که در حیات ... بعد از آن کسی را در آن دعوی
نباشد و سه سال در زمان حضرت رسول عامل حضرت فاطمه در آن باغ بود و حاصل [illegible]
روز بروز بدان علیا حضرت میرسید و بعضی برآنند که بحال بعد از رسول باغ فدک را
از آن سیده عالمیان گرفت و چون حضرت فاطمه دعوا کرد که فدک حق و ملک
منست ابوبکر گواه طلبید امیرالمومنین ع و امام حسن و امام حسین ع و ام ایمن و
قنبر گواهی دادند که پیغمبر فدک بحضرت فاطمه بخشید و حضرت مرتضی علی حسب
الالتماس حضرت فاطمه رفت و گواهی داد گفتند هذا بعلک یجره الی نفسه فلا
یحکم فیها بشهادته یعنی این شوهر تست جر منفعت از برای خود میکند حکم نمیکنیم
بگواهی و هم چنین گواهی امام حسن و امام حسین را نشنیدند که شما جر منفعت خود
میکنید و حال آنکه این حدیث نزد شما و ایشان نیز ثابتست و پیغمبر فرمود

علی مع الحق والحق مع علی با وجود این گواهی آن سرور را نشنیدند که جر نفع از برای خود
میکند و حال آنکه آن کافر زندیق از برای خود میگرد که حدیث نحن معاشر الانبیا را
وضع کرد و مثل این ظلم چنین با اهل بیت رسول خدا نمود و گواهی ام ایمن نشنیدند
که حکم نمیتوان کرد بگواهی زنی و آنچه از رسول خدای مانده بود از لباس و [illegible]
تصرف کردند و فدک را انتزاع نمودند و گفتند که فدک ملک رسول بوده
بر سبیل مدد معاش در تصرف فاطمه بوده ای ابراهیم بر تقدیریکه بر سبیل طعمه بوده
باشد چنانکه ایشان گفتند کسی که دعوی اسلام کند چگونه جایز بود که چیزیکه رسول
در حیات خود بر سبیل مدد معاش بجگر گوشه خود داده باشد بعد از وفات
از وی باز گیرند و این حدیث نحن معاشر الانبیا ابی بکر از پیغمبر نقل کرده که پیغمبر را
میراث نباشد و هیچکس دیگر از اصحاب این حدیث را نشنیده و [illegible] نکرده الا
ابوبکر و دخترش عایشه و هیچکس از عرب هیچ یک از اهل البیت و صحابه را نگفته بود
که وارث اهل بیت من از من میراث نبرند ای ابراهیم اگر ابوبکر کاذب و غادر
و ظالم نبودی بایستی که اهل بیت و جمیع صحابه برین سخن اطلاع داشتندی
و پیغمبر بر ایشان ظاهر فرمودی که هرچه از من بماند صدقه است تا اهل بیت

بعد از او طلب چیزی که بر ایشان حرام بودی نکردندی و میان حرام و حلال تمیز
کردندی جهة آنکه اتفاق همه است که صدقه بر بنی هاشم حرام است پس از سخن
ابو بکر لازم می آید که اهل بیت طلب حرام میکردند و دیگر از سخن او لازم می آید
که رسول صلعم کما ینبغی ادای رسالت نکرده باشد و آیهٔ اکملت لکم غیر واقع باشد
چرا که رسول مبعوث بود بر عالمیان عموما و بر اهل بیت و اقارب و عشایر خود
خصوصا بمقتضای آیه وانذر عشیرتک الاقربین مامور بود که اقارب و عشایر خود را
بترساند اگر سخن ابو بکر راست بودی بلا شک رسول الله تقصیر کرده باشد در ادای
رسالت و بر اهل بیت خود ظلم کرده که ایشان را اعلام نکرده باشد که شرعا جایز
نیست که شما از من میراث برید و آنچه از من بماند صدقه است و بر شما حرام است
ای ابرهیم چه جواب میگوئی خدای روا دارد این زندقه که شما بر خود بسته کرده اید
از برای صحت کلام ابی بکر تقصیر و ظلم بر پیغمبر خود که اشرف کاینات است لازم آرید
ای ابرهیم اگر گوئی که پیغمبر با عشیرت و اهل بیت خود گفته که مرا میراث نباشد و
هرچه از من بماند صدقه است و بر شما حرام است و ایشان سخن پیغمبر شنیدند و
قبول نکردند این دلیل عصیان بلکه دلیل کفر است و حال آنکه خدای تعالی جل جلاله

و در عصمت

و در عصمت و طهارت و پاکی مولود ایشان خبر داده است که انما یرید الله لیذهب عنکم
الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا باتفاق عالمیان از مخالف و موافق ایشان از اهل
بهشت اند به نص خدا و رسول بلکه قاسم بهشت و دوزخ اند و ساقی حوض کوثر بقول شما
که روایت میکنید پس چون شما را هیچ جوابی شافی نیست پس ثابت شد که ابو بکر
حدیث دروغ وضع کرده است و کذب علی الله و علی الرسول باعتقاد شما و جمیع
مسلمانان کفر است و همچنین ظلم او نسبت بحضرت سیدة النساء عالمین و
شهادت امیر المؤمنین و امام حسن و امام حسین ع کفر است و بر هیچ عاقل
پوشیده نیست که مثل این افعال و اعمال نسبت به پیغمبر خود و اهل بیت او کفر
است و ظلم قبیح ابرهیم و ابو یوسف و شافعی و جمیع علما که حاضر بودند هیچ
جواب مجال نماند و هارون نیز از افعال شنیعه خود شرمنده بود و بر سر
انصاف آمده دیگر باره خلیفه گفت ای ابرهیم در حالتیکه حضرت سیدة النساء
دعوی فدک نمود و گفت که پیغمبر در حال حیات خود فدک را بمن داده و تملیک
فرموده ابا بکر گواه طلبید آیا بشرع پیغمبر عمل نمود یا بر خلاف رفت ابرهیم
از ترس آنکه مبادا که سخنی گوید که موجب الزام و فضیحت او شود زیاده بر آنچه

رسوائی بدو رسیده بود و اصلا هیچ نمیگفت حسنیه گفت ای ابراهیم حضرت فاطمه
صاحب ید بود و ابابکر مدعی و حضرت سخن معاشر الانبیاء و بموجب حکم صاحب شریعت
که البینة علی المدعی والیمین علی المنکر پس اکنه او از حضرت فاطمه که صاحب ید بود
گواه طلبید از روی جهل بود یا ظلم ای ابراهیم بحق خدای که جواب بگوی تا از
کرسی زرین مرصع فرود آیی یا جوابش را متش کن ابراهیم ترشا و ابو یوسف
بهرکت خود راضی شده بودند و جمیع حضار مجلس بر ایشان می خندیدند و از
هارون الرشید هیچ نمیگفتند راویان اخبار چنین روایت کنند که هارون
الرشید از سر غمّ بود و بحسن سیرت و صورت آراسته و بغایت صاحب کمال
و نام وی خالد بن عیسی بود و در محبت اهل بیت شهرت تمام داشت و هرکه تعصبه
گرده بود بر هارون نیز ظاهر بود و هارون بدو محبت بسیار داشت و از هرچه
خواستی در رعه او کردی و گفتی که هیچکس را یارای آن نبود که متعرض او شود
گویند که در آن مجلس نزدیک حسنیه نشسته بود و در هر مسئله حسنیه الزام
ابراهیم و علمای منافقین کردی یک کف از درهم و دینار زر سرخ بر حسنیه
نثار کردی و تحسین نمودی و بر ابراهیم خنده یدی و تمسخر کردی و هیچ

ملتفت هارون او نشدی و دست بر قبضه شمشیر نهاده و در حفظ آن عاقله مکرمه کوشیدی
که مبادا کسی در مقام ایذا و آزار او شود و هر خطبه حسنیه را دلداری و اثنا
تحریص نمودی و در بحث کردن الکاه حسنیه روی بهارون و علما کرد و گفت
بدانید که در آن روز که حضرت امیر المؤمنین در باب فدک گواهی دا[illegible]
امتناع نمود آنحضرت گفت که ای ابابکر اگر کسی اگر به پیش تو آید و یکی از ایشان
دعوی کند بر دیگری که فلان ملک مرا است و مدعا علیه که در تصرف اوست ملک
زن است و اولیجه حق متصرف و غاصب است بجز دعوای پیش از آنکه طلبی گواه
علیه نزد تو ثابت نشود معلوم کنی که غاصب است جبرا روی میستانی و بدیگری
میکنی ابوبکر گفت نه امیرالمومنین پرسید که گواه از مدعی میطلبید یا از مدعی علیه
گفت که گواه از مدعی طلب میکنم که رسول فرموده که البینة علی المدعی والیمین علی
المنکر مرتضی علی فرمود که پس چرا بر فرزندان من و نور دیده و بضعه
رسول الله بخلاف قول خدا و رسول عمل کردی ابوبکر گفت یا ابالحسن چه تحریر
بفرمای امیرالمؤمنین فرمود که چنانکه فاطمه زهرا مدعی علیها بود و صاحب
ید است و متصرف فدک و آنکس که دعوی سخن معاشر الانبیاء کند برادست

که اقامت بیّنه نماید بر طبق مدّعای خود بتقدیری که پیغمبر در حال حیات [illegible] ده اشیا
نداده باشد بحکم اسلام باید که در دست ورثهٔ رسول باشد تا زمانی که مدّعی حقیّت
اقامت بیّنهٔ عادله نماید بر طبق مدّعای خود و باید که گواه کسی باشد که صدقه حصّه برد
و اگر زده بنی هاشم اند که صدقه بر ایشان حرام است و سوای بنی هاشم جمیع مسلمانان
در صدقه شریک و از آن حصّه میبرند پس جمیع آنهایی که در صدقه شریک باشند گواهی
ایشان را در باب فدک شنوان شنید مگر گواهی بنی هاشم پس آنکس که مدّعی فدک
باشد و از گواه عاجز باشد غایت ما فی الباب سوگندی متوجّه فاطمه شود و بر زعم
کسی که اعتقاد بعصمت اهل بیت نداشته باشد ای ابوبکر فاطمه معصوم است بحکم
خدا چگونه تواند بود که معصوم مرتکب کبایر شود و دعوی باطل نماید ابوبکر بخجل
شده و سر در زیر افکنده نه جوابی که موافق بود توانی گفت و نه بر گمراهی
ضلالت خود معترف توانی شد ای ابوبکر بدانکه سخن ابوبکر باطل است
و حدیث نحن معاشر الانبیاء موضوع از جهة آنکه مخالف نصّ کلام است
که یوصیکم الله فی اولادکم للذکر مثل حظّ الانثیین اوّل کسی مخاطب است
باین خطاب حضرت رسول است و این حکم عام است و دیگر در قرآن آیات است

از انبیا

٢٥

از اخباری که انبیا را میراث بوده است چنانکه فرموده که و ورث سلیمان داود و
همچنین در قرآن است که زکریّا دعا کرد و از خدای تعالی طلب فرزند کرد که از او
وآل یعقوب واجعله ربّ رضیّا پس بموجب نصّ قرآن معلوم شد که انبیا را میراث
بوده است و حدیث نحن معاشر الانبیاء تکذیب قرآن میکند و معلوم میشود که وضع
این حدیث قرآن نمیدانسته و اگر دانستی چنین روایت نکردی که قرآن بکذب و
مخالف آن بودی ای ابراهیم اگر حدیث را ابابکر چنان میدانست که انّا [illegible]
لا نورث ما ترکناه صدقة علی المسلمین باری بهر طریق کذب و بطلان آن
مفتری بشهادت قرآن معلوم میشد امّا حق سبحانه و تعالی بجهة هدایت قرآن [illegible]
آن کافر مفتری را که واضع این حدیث است کور گردانیده تا بر اهل بیت معرفت کذب
و بطلان که واضع این حدیث است کور گردانیده تا بر اهل بیت معرفت کذب و
بطلان او ظاهر شود گواهی حقّ تعالی یکی از علمای بغداد که از تلامذهٔ ابوحنیفه بود گفت
که ابراهیم هیچ نمیگوید گفت ای حنیفه بدانکه سلیمان پیغمبر از داود و بنی آدم و علم و نبوّت
بمیراث گرفت نه مال و جاه و ضیاع و عقار حنیفه گفت که این سخنی است که قبل از تو
گمراهان دیگر گفته اند و این از قلّت عقل و کثرت جهل و تعصّب و عناد ایشان است

که سلیمان در حال حیات داود عالم بود و پیغمبر شده بود و دلیل بر آن است آیهٔ
وسلیمان اذ یحکمان فی الحرث اذ نفشت فیه غنم القوم وکنا لحکمهم شاهدین ففهمناها
سلیمان وکلا اتینا حکما وعلما بدانکه میراث را باطلاق چیزی میگویند که بعد از میت
میان ورثه او قسمت کنند و منقسم میشود و نبوت قابل قسمت نیست و اگر چنین بودی
بایستی که اولاد آدم جمله شریک نبی بودندی تا انقراض عالم و حال آنکه در میان
اولاد آدم همین شیث نبی بود پس نبوت بمیراث نباشد بلکه نبوت بوحی باشد
و عصمت و استحقاق و همچنین اگر گوئی که زکریا وارث نبوت از الله تعالی مسئلت
نمود نه وارث مال و اسباب دنیوی از سخن تو قطع نبوت زکریا لازم می آید
نعوذ بالله بلکه معصیت و کفر حاشا وکلا من ذلک ابرهیم گفت از چه جهة
حسنه گفت از آن جهة که زکریا در دعا گفت که وانی خفت الموالی من ورائی و
کانت امرأتی عاقرا فهب لی من لدنک ولیا یرثنی و یرث من آل یعقوب واجعله
رب رضیا بدانکه اجماع اهل تفسیر است که مراد از موالی اینجا پسران عم اند اگر مطلوب
وارث نبوت بوده باشد از الله تعالی مسئلة دعا کرده باشد که وارث نبوت
بمن ده که پسران عم من نبی باشند این دلالت کند که زکریا بقضاء الهی راضی نبوده

و بر پسر عمان حسد میبرده و این دلیل باشد بر معصیت زکریا بلکه کفر او نعوذ بالله من هذه
الاعتقاد و باوجود آنکه در آخر دعا گفت و اجعله رب رضیا بلا شک و شبهه نبی راضی
باشد و اگر مراد در آیهٔ مذکور نبوت بودی و اجعله رب رضیا گفتن لغو و بی
فایده بودی پس ثابت شد که انبیا را میراث بود و بدلایل و برهان عقل و نقل
حدیث نحن معاشر الانبیاء موضوع و ابوبکر کاذب و غاصب و ظالم بوده باشد
چرا که حدیث مخالف قرآن است و در محلی که آیه انک میت و انهم میتون نازل
شد پیغمبر بر منبر رفت و گفت ای یاران بدانید که بعد از من اصحاب غرض از من دروغ بسیار
نقل خواهند کرد و هر کس بر حسب مدعای خود حدیث وضع خواهند نمود و بمن نسبت
خواهند ساخت بدانید که هر حدیث که از من روایت کنند و موافق قرآن نباشد
اعتبار مکنید و هرچه موافق قرآن باشد اعتبار کنید و حدیث این است که فاذا جاءکم
الحدیث فاعرضوه علی کتاب الله فما وافق کتاب الله فخذوه وما خالف کتاب الله
فاترکوه دیگر بدان ای ابرهیم که چون حضرت رسالت پناه از دار فنا بدار بقا رحلت
نمود استر و شمشیر و ناقه و عمامه و دیگر چیزها از آنحضرت مانده بود و امیرالمؤمنین از
متصرف شده بود و زره حضرت پیغمبر مرهون بود چون آن حضرت رحلت نمود مرتضی علی

اثرا از زمین بیرون آورد و متصرّف شد که از جمله مواریث آنحضرت بود و هیچکس
با وی منازعت نکرد و این در کتب شما مذکور است و هیچ کس نگفت که رسول ع
را میراث نیست چرا که مخلّفات آنحضرت را صاحب و متصرّف میشوی پس بایستی که
آنها را از آن حضرت میگرفتند و اگر گویند که ایشان طلب ننمودند و امیر غلبه کرد حاشا
که امیر المؤمنین ظلم کرده باشد و چیزی که او را شرعا در آن تصرّف نتوان کرد وی
تصرّف نماید و آن چیز بر وی حرام باشد نعوذ بالله بکفر نزدیک بود و اگر گویند
که رسول در حال حیات مخلّفات خود را تملیک علی کرده باطل و دروغ بود
چرا که اگر چنین بودی حدیث مجمع علیه و متّفق فیه درین باب وارد گشته بودی که
رسول ع در حال حیات مخلّفات خود را تملیک علی کرده بود پس معلوم شد که
بارث به آنحضرت منتقل و متعلّق شده بود و ابوبکر کاذب است چون حنیفه سخن
بدینجا رسانید هارون گفت ای ابراهیم و ای علما که حاضرید چون جواب
حنیفه ندارید او تضییع و ابطال مذهب شما نمود ساکت شدید و سکوت علامت
رضاست پس چرا مذهب وی اختیار نمیکنید و همه سرها در زیر افکنده اید
پس دیگر مرتبه حنیفه گفت ای ابراهیم و ای علما که حاضرید بدانید که در جمیع تواریخ

شما مذکور است و اتّفاق امّت است که چون ابوبکر رد شهادت شهود کرد و
گواهی گواهان حضرت سیّدة النّسا را نشنید حضرت فاطمه گفت ای ابوبکر تو
از پدر خود میراث بری و من از پدر خود میراث نبرم و برا و حجّت گرفت و الزام
نمود و لعنت بر ایشان کرد و خشمناک و رنجیده مهاجرت نمود و بگریست و گفت
با ذکر دیگر در قیامت پیش حضرت رسالت پناه از ایشان شکوه نمایم و در وقتی که
از دار فنا بدار بقا رحلت مینمود وصیّت فرمود بحضرت مرتضی علی که مرا بشب دفن
کن و مگذار که ابوبکر و عمر و اتباع ایشان بر جنازهٔ من گذرند پس شاه مردان بوصیت آن
آنحضرت را بشب دفن کردند و در میانهٔ قبر و منبر حضرت رسول بحکم حدیث ما بین قبری
و منبری روضة من ریاض الجنّة موضع قبر آنحضرت را پنهان ساختند و هموار نمودند
روز دیگر ابوبکر و عمر با جمیع اعوان و انصار خود بدر خانهٔ امیر المؤمنین رفتند و آن
و آن حضرت را تعزیت گفتند و از حال آنحضرت و کفن و دفن وی سؤال کردند امیر
فرمود که آنحضرت را بشب دفن کردیم و ابوبکر و عمر سبب بشب دفن نمودن او را پرسیدند امیر گفت
چنین فرموده بود نخواستم که مخالفت وصیّت او نوعی از ایذا است و شما اگر از حضرت
رسول شنیده اید که فاطمه بضعة منّی من اذاها فقد اذانی و من اذانی فقد آذی الله

پس چگونه باشد اگر ایذای خدا و رسول خدا نمایم عمر بغایت شرمنده شد و گفت بروم
و او را از قبر بیرون آوریم و بر وی نماز گذاریم و هرچند قبر آنحضرت را طلبیدند نیافتند
ای ابراهیم این حکایت را که بدین طریق بیان کردم اجماع امت است و هیچکس را
درین انکاری نیست پس رنجانیدن حضرت فاطمه و غضب او و محروم شدن مهاجر و
انصار از نماز وی دلیل بر کمال قهر و غضب سیدة النسا از جهت ظلمی که بر او و بر شوهر
بزرگوار او کردند از غصب امامت بر فرزندان نامدار او و از ناشنیدن شهادت
ایشان و مجموع ایشان از مهاجر و انصار در روایت این حدیث متفق‌اند که حضرت
رسالت پناه فرمود که ان الله یغضب لغضبک و یرضی لرضاک یعنی ای فاطمه خدای
غضب میفرماید بغضب تو و خوشنود میشود بخوشنودی تو پس بموجب این حدیث
حضرت فاطمه غضب الله تعالی باشد و بحکم حدیث اول که فاطمة بضعة منی هر که
برنجاند او را خدا را رنجانیده باشد و خدای تعالی میفرماید که ان الذین یؤذون الله
و رسوله لعنهم الله فی الدنیا والآخرة پس بلاشبهه ابوبکر و عمر و اتباع ایشان کافر و
ظالم باشند و لعنت خدای و رسول و ملائکه و غضب الهی متوجه ایشان باد چون حنیفه
سخن بدینجا رسانید ابراهیم و ابو یوسف و شافعی که جمیع علما بیکبار رجوع کرده و قصد

۲۸

من آمده اید و اعراض نموده از مجلس برخواست چون ابراهیم این حکایت از حنیفه
بشنید گفت از این مسئله نیز در گذشتم اکنون بگوی که عباس فاضلتر بود یا مرتضی
علی حنیفه گفت که تو بگوی که حمزه فاضلتر بود یا محمد توجه در میان عباس و علی افتاده
که اگر عباس فاضلتر باشد فخر مرتضی علی را بود که چون او عمی داشت و اگر علی فاضلتر بود
فخر عباس را که چون او برادرزاده داشته باشد اما چون هارون فصاحت و بلاغت
حنیفه را بدید متحیر بماند و روی به ابراهیم کرد که تو عجب شهرت خلافی کرده بودی و حیف
از آن علم که با تست حنیفه گفت هشتاد و یک مسئله او را جواب گفتم اگر رخصت باشد یک مسئله
بپرسم اگر جواب گوید من ملزم و منقطع باشم هارون گفت بپرس حنیفه گفت ای ابراهیم
چون پیغمبر از دنیا برفت وصی تعیین کرد یا نه ابراهیم گفت نه گفت خطا کرد یا صواب
و آنچه خلفا در سقیفه بنی ساعده کردند خطا کردند یا صواب پیغمبر را بخطا نسبت میکنی یا
اصحاب را ابراهیم بجواب فرو ماند از آنجهت که اگر میگفت رسول خدا خطا کرده نقصان
دین و شرع بود و اگر میگفت که هر آینه خلفا خطا کردند مدعای حنیفه ثابت میشد و
بطلان مذهب او و پیشوایان نیز بود و باندیشه فرو رفت پس بر جمیع خلایق ثابت
شد که حنیفه ابراهیم را عاجز ساخت و در مقام اضطرار است خلایق بیکبار بخندیدند

و سرزنشها کردند که چنین عالمی فاضلی از کنیزکی عاجز شده الزام یافت هارون چون
ابراهیم را مضطرب دید یافت که موجب فضیحت و رسوائی او میشود روی بوزیر خود یحیی بن
مالک کرد و گفت شنیده‌ام که مدتی در میان علمای بغداد و بعضی از علمای بنی هاشم
و فقهای حله در مسئله قضا و قدر و افعال بندگان از خیر و شر منازعه بوده از ابراهیم
خالد سؤال کن که چه میگوید مبادا که در مسائل دیگر ملزم شود و ببلای ازدحام گرفتار
شود شاید بدین وسیله از این شرمندگی خلاصی یابد و از چنگ حسنیه برهد هارون
هم در آن مسائل متردد بود و هر چند علما دلایل بعرض او میرسانیدند قبول نمیکرد
و او را اطمینان قلب حاصل نمیشد غرض او آن بود که به پند حسنیه با او در آن باب
چه میگوید یحیی برمکی بنا بر اشاره خلیفه از ابراهیم سؤال کرد که چه میگوئی در باب
خیر و شر و نفع و ضر که از بندگان صادر میشود و بدیشان عاید میگردد و معاصی و
ظلم و کفر ایشان را اسناد بالله تعالی میکنی یا بقضا و قدر او یا بنده را فعلی و اختیار
هست چنانچه معتقد بنی هاشم و اتباع ایشان هست مطیع مستحق ثواب و عاصی مستحق
عقاب هست ابراهیم گفت اعتقاد ما در این مسئله چنان است که خیر و شر و نفع
و ضر بقضا و قدر خداوند است و سبب افکندن آدم و هابیل و دوزخ و بهشت و

و حیات و ممات و صحت و مرض و ایمان و کفر و طاعت و عصیان مبدع و محبت
و عداوت ابراهیم خلیل و نمرود مردود و موسی و فرعون و محمد و ابوجهل و کافر و مسلمان
همه بقضا و قدر اوست هم از خیر و شر اما شر بقضا و قدر اوست برضا چون حسنیه این
مهملات را استماع کرد بیطاقت شد و گفت ای ابراهیم از خدا شرم نداری که این کفر را
بر خود و بر مسلمانان روا میداری و از برای شیطان راه اقامت حجت و دلیل می نمائی
بدانکه منع تو و آنهائیکه قبل از تو بر این اعتقاد بوده اند باحسن الوجوه میسر است اگر گفتی
که شر و عصیان و کفر و فسق بقضا و قدر اوست فاما برضای او نیست بدانکه در یک
سخن دو محال ثابت کردی برای آنکه کسی که حکمی کند و بران حکم راضی نباشد
از عجز و یا بیم بود و یا از مداهنت و ریا و تلبیس و ذات مقدس باری تعالی جل شانه از این
صفات منزه است و بدان ای ابراهیم که این سخن را آنهائیکه قبل از تو بر این اعتقاد
بوده اند قصد کرده اند که شاید بدین حجت و بدین سخن کفر و زندقه را از خود دفع نمایند
و بدانکه اعتقاد شما آن است که شر و کفر و فسق جمله بقضا و قدر و رضای خداوند است
و خود هم از این سخن شرمنده اید ابراهیم گفت ای حسنیه مگر اقرار بکلام خداوند نداری
حسنیه گفت الله اکبر اقرار بکلام خدا دارم و بتفسیر کلام و مشکلات و تأویلات آن را فرا گرفته ام

اگر کسی که قرآن مجید در حق ایشان و جد بزرگوار ایشان نازل شده ابراهیم گفت ای
حسینه چه گوئی قول خدا را که قل کل من عند الله و الله خالق کل شیء و هم چنین در آیه
یضل من یشاء و یهدی من یشاء و هم چنین و لو شئنا لآتینا کل نفس علیها معنی آیه
اول اینکه همه چیز از نزد خداست و معنی دویم اینکه گمراه میگرداند آنکس را که خواهد و راه نماید
هر کرا خواهد معنی آیه سیم اینکه هر کرا خواهم هدایت کنم و همچنین میفرماید ختم الله علی قلوبهم و
علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة یعنی مهر نهاد خدای تعالی بر دلهای ایشان و شنوائی
و بینائی ایشان که نتوانند ایمان آورد ای حسینه چه گوئی در این آیات قرآنی و چه معتقدی
بدین احکام فرقانی حسینه گفت ای ابراهیم آیه ختم الله را تا آخر که گفتی بدانکه اکثر آیات
قرآنی محمول و مأول است بر بعضی وجوه که موافق و مطابق قضایای عقل است و مناقض
و آیات قرآنی متفاوت نگردد اول آنجا که گفتی که قل کل من عند الله چون ظاهر
این آیه را تفسیر کنی لازم آید که جمیع اشیاء را خالق خداوند باشد این مذهب
ابلیس است بدانکه در قرآن کل بمعنی بعض آمده چنانکه در قصه ابراهیم آمده که
ثم اجعل علی کل جبل منهن جزءا و این بر جمیع عقلا ثابت است که کوه الوند و دماوند
آنجا نبود و هم چنین در قصه بلقیس میفرمایند که من کل شیء و لها عرش عظیم

جمیع عقلا واضح است که سلیمنجان و شاهم آنجا نبود پس کل بمعنی آن باشد که هرچه بعض از
الهیت او میکند از افعال حسنه چون خلق آسمان و زمین و عرش و کرسی و لوح و
قلم و انس و جن و ملائکه و اصول و فروع و سایر نعمتها همه را خالق و موجد اوست و تبارک
پاک و منزه است از خلق فعل شر و فساد و ضلالت و ظلم و معاصی و مانند آن و دیگر فرموده است
که یضل من یشاء و یهدی من یشاء بدانکه هدایت را معنی بسیار است و مرجع همه به دو معنی است
یکی بمعنی ارشاد و دیگری بمعنی لطف و این هر دو عام است جمله مکلفان را از مؤمن و
کافر و دیگر بدان ای ابراهیم که هرچه خداوند تعالی در حق مؤمنان کرده است از الطاف
و ارشاد و ارسال رسل و قدرت و قوت و تمکین و عقل و نصب ادله در حق کافران
نیز کرده که اگر نکرده باشد کافران را بر خدای تعالی فردا حجتی بود که تو مهر بر دلهای
ما و چشم و گوشهای ما نهادی و ما را قوت و قدرت دیدن و شنیدن و دانستن راه
حق ندادی و خدای تعالی از کفار ملزم گردد و حق تعالی در قرآن مجید تصریح کرده
که لئلا یکون للناس علی الله حجة بعد الرسل یعنی ما اینهمه از برای آن کردیم تا مردمان را
بر ما حجت نباشد چنانچه فرموده فلله الحجة البالغة بدان ای ابراهیم که هرچه ذکر کرده است
کرده است معتقد مثبت است و مراد از آن توفیق الطاف است که واجب نباشد مانند است

و کسانی [illegible] ایشان طاعات و معصیت دیده خود آمده باشد اگر خواهد تفصیل از گناهان
ایشان درگذرد و ایشان را به بهشت بنماید و به بهشت فرستد دیگر بدان ای ابراهیم که ضلال را
معانی بسیار است و بسیاری استعمال کرده اند و معنی اصلی او را هلاکت گفته اند و اضلال را
چون بخدای تعالی نسبت کنند بمعنی هلاک و عذاب بود و یضل من یشاء و یضل الله
الظالمین یعنی عذاب و عقاب کند خدای تعالی ظالمان را از آن روی که ظالمان و
کافران گمراه اند اگر بمعنی گمراهی بودی ای ابراهیم گمراهان را گمراه گردانیدن تحصیل
حاصل بودی و این محال است بدان ای ابراهیم که این معنی را که تو بخدای تعالی نسبت
میکنی خدای تعالی این معنی را با غیر خود حوالت کرده است چنانچه میفرماید و لقد
اضل منکم جبلا کثیرا یعنی شیطان رجیم گمراه کند بسیاری از شما را و با فرعون نیز
اسناد کرده است که و اضل فرعون قومه و ما هدی یعنی گمراه کرد فرعون قوم خود را
پس اگر خدای بندگان را گمراه گردانیده اسناد به غیر خود نکردی ای ابراهیم این معنی که
تو میگوئی که خدای تعالی کافران را گمراه میکند افترا و دروغ است و این چنین
کفر است چرا که خدای تعالی میفرماید که انما یفتری الکذب الذین لا یؤمنون
پس بدانکه لازم بود تا [illegible] را که در اینجا اضافت اضلال با

یضل من یشاء و یهدی من یشاء یعنی خذلان کند خدای تعالی آن را که خواهد یعنی
لطف را دروی اثر نباشد و چون خدای بنده را خواهد که بواسطه اصرار بر کفر و عصیان
خذلان کند وی را با خود گذارد و چنانچه گوئی اضلال کرده است و ضلالت از بنده
باشد بدان ای ابراهیم که مدعا از آیه ختم الله علی قلوبهم آن است که اضافه مهر بر دل
و گوش و پوشش بر چشم خود کرد و بر سبیل تمثیل یعنی که آن کسانیکه مقام کردند بر کفر
بمرتبتی رسیده اند که گوئی خدای تعالی با ایشان این معنی القا کرده است تا منع شوند از این
آورند ختم و طبع مانع نیست از ایمان اگر مانع بودی خدای تعالی نفرمودی بل طبع
علیها بکفرهم فلا یؤمنون الا قلیلا ای ابراهیم بنا بر اعتقاد تو لازم آید که دعوت
اینها قبیح بودی و بر خدا لازم بودی که رسول را اعلام نماید که فلان و فلان را
دعوت مکن که ایشان ایمان نخواهند آورد از آنجهت که من ایمان از ایشان نمیخواهم
و مهر بر دلها و گوشهای ایشان نهاده ام تا دعوت رسول را بپروی نشنوند گرد
و دعوت عبث نباشد ای ابراهیم بدانکه آن هدایت که حضرت پروردگار مؤمنان را
کرده کافران را نیز کرده پس یقین حاصل است و قرآن مجید از این [illegible]
که انا هدیناه السبیل اما شاکرا و اما کفورا یعنی ما هر دو فرقه را راه نمودیم خواه

شاکرد خواه کافر چون خدای عزّ و جلّ چنین فرموده چون توان کفت که خدای تعالی
کافران را هدایت نکرده هارون علیه اللعنة اکرچه بر طریق مخالفین بود امّا درین مسئله
او را در مدّت یقین حاصل نشده بود و ازین بحث حسنیّه او را بسیار خوش آمد ابراهیم
بن خالد کفت چه کوئی درین آیه که ابراهیم خلیل با مشرکان کفت و در قرآن صریح
واقع است که اتعبدون ما تنحتون والله خلقکم و ما تعملون یعنی می پرستید آن چیز را که
چوب و غیر آن تراشیده و حال آنکه خدای تعالی خلق کرد شما را و عمل شما را میدانید حسنیّه بخندید
و کفت والله که شما را اعتقاد بقرآن نیست ازین تاویل که موافق مدّعای خود میکنید
کلام الهی را ابراهیم کفت اکثر از محدّثین و تابعین بر آنند که ما ما مصدریّه است
و تقدیر کلام آن است که الله خلقکم و عملکم یعنی خدای تعالی خلق کرد شما را و عمل شما را
حسنیّه کفت ای ابراهیم دلیل بر بطلان کلام شما قول الله تعالی است که اتعبدون
ما تنحتون بدانکه مورد آیه ملامت است و ملخّص معنی آن است که می پرستید آن چیز را
که خود بدست خود تراشیده و خدا آفریده است شما را و آنچه تراشیده آن را
یعنی چوب را و اکر مراد آن بودی که فعل و عمل شما را خدا آفریده است این
آیه عذر کافران را بودی و خدا عذر کفتی کافران را بدان عمل که میکردند

و مناقضه بودی جهة آنکه اوّل کلام ملامت ایشان بودی و آخر کلام عذر ایشان و
جمع بین النقیضین شدی و فحوای این آیه آن است که ایشان بت پرست و بت
تراش بودند و درین هیچ خلافی نیست که خدای تعالی فرمود شما را و آنچه شما می پرستید
از بتان و اصنام که خود تراشیده خدای تعالی آفریده است بدانکه ما در ما تنحتون
میتواند بود که موصول باشد و میتواند بود که نکره موصوفه باشد و ما در و ما تعملون مو
صوله است بمعنی الّذی و اکر حمل کنیم بر آنچه مراد شما است مناقضه باشد و دیگر
حضرت باری تعالی نسبت و اضافت عمل با ایشان کرد که اکر فعل خدای تعالی بودی
نسبت و اضافت آن به بنده نکردی چون اضافت به بنده کرد فعل بنده باشد
نه فعل خدا جهة آنکه عقلا و شرعا اضافت فعل و نسبت او بفاعل کند ای ابراهیم
اعتقاد شما آن است که خدای تعالی میخواهد که کافر معصیت کند و نمیخواهد که طاعت
کند و این اعتقاد شما مستلزم اشیاء شنیعه است که الله تعالی را فاعل قبایح میدانید
و کفر و معاصی که در عالم واقع میشود میکویند که بقضا و قدر او است و از سخن
شما لازم می آید که خدای تعالی از جمیع ظالمان ظالم تر است چرا که عقاب کند
کافران را جهة کفری که خود تقدیر کرده است و چون خدای تعالی خلق کفر در کافر کرده باشد

و در او خلق قدرت بر ایمان نکرده باشد و بعد از آن او را عقوبت کند از برای کفری که خود
در او خلق کرده باشد و تقدیر هم نموده باشد و همچنین فرقه بنی آدم سیاه حبشی را عقوبت
کنند که چرا قامت تو بلند است یا پستی را که چرا قامت تو کوتاه است یا کودکی را دست و پای
ببندند و در آب اندازند و بیرون آید و بزنند که چرا جامه‌ات تر است و امثال این
ظلم صریح است اگر خلق کفر در کافر و فسق در فاسق و خلق ظلم در ظالم خدای تبارک
و تعالی کرده باشد انقطاع حجت انبیا و الزام رسل باشد زیرا که چون پیغمبر با کافر
گوید که ایمان بیاور بخدای عز و جل که مرا براستی بخلق فرستاده است که شما را دعوت
کنم بایمان کافر در جواب گوید که خدائیکه ترا فرستاده تا مرا بایمان دلالت بایستی که ایمان را
در من خلق کند یا مرا قوت مؤثره عطا فرماید و تمکین بدهد تا ایمان بیاورم و اگر نه مرا
چرا تکلیف میکنی بایمان چون مرا قدرت نیست و در من کفر خلق کرده است و من متمکن
نیستم نبی منقطع گردد و او را جواب نماند و عاجز شود ای ابرهیم اگر کفر را خدایتعالی در کافر
خلق کرده باشد و باز او را بایمان تکلیف نماید تکلیف ما لا یطاق بود و این عقلا و
شرعا قبیح بود و این بدان ماند که آدمی را گویند در هوا طیران کن و در قرآن مجید
واقع است که لا یکلف الله الا وسعها و جای دیگر میفرماید که یرید الله ان یخفف عنکم و

وخلق الانسان ضعیفا و نیز میفرماید که یرید بکم تا آخر و امثال این بسیار است ای ابرهیم
خدایتعالی کفر در کافر بیافریند و بگوید که کیف تکفرون و خود خالق حق و باطل باشد
و گوید لم تلبسون الحق بالباطل و ایشان را از خود دور کند و باز دارد و بگوید لم تصدون
عن سبیل الله ای ابرهیم حق تعالی در کافر کفر خلق کرده باشد لازم آید که کافر
الله تعالی باشد از برای آنکه چون خدای تعالی کفر در او خلق کرده و از او کفر میخواهد
آنچه مراد الله تعالی بود کرده پس مطیع بوده نه عاصی بوده بر این تقدیر از برای آنکه
رسول کافر را بایمان امر میکند و از کفر منع مینماید و خدای کفر در او خلق کرده و ایمان
نمیخواهد پس نبی عاصی باشد بزعم شما و کافر مطیع ای ابرهیم بنا بر قول شما لازم عدم
رضا بقضا و قدر خدایتعالی از برای آنکه باجماع رضا بکفر حرام است و این کفر است
و رضا بقضا و قدر خدا واجب پس اگر کفر بقضا و قدر خدای تعالی باشد پس واجب
باشد رضا بکفر و این معنی کفر است ای ابرهیم بدانکه باعتقاد شما لازم می آید تعطیل حدود
و قصاص و زواجر شرعی از معاصی از برای آنکه اگر زنا و لواطه و دزدی و شرب
خمر و خون ناحق و جمیع معصیتها از قمار و طنبور و نرد و شطرنج و غیر اینها که واقع
شود باراده و قضا و قدر خدایتعالی باشد پس جایز نباشد امام و حاکم شرع را که

زجر و منع کند فاعل این اشیا را و از آنچه مراد خداست از آن باز دارد و امر نماید بآنچه
مراد غیر خدا باشد و دیگر لازم می آید مرید نقیضین از برای آنکه معصیت مراد اوست و خود
تقدیر کرده است و امر و نهی و زجر و منع نیز از معاصی مراد اوست و امر باجرای حدود
و تعزیرات کرده پس لازم می آید جمع بین النقیضین ای ابراهیم ابو المعشار روایت
میکند که دزدی را بمجلس عباس آوردند و او امر کرد بقطع ید او یکی از حاضران مجلس
عبدالله گفت نعوذ بالله من قضاء یه یعنی پناه میگیرم بخدا از قضاء یه عبدالله عباس برآشفت
و قولک اعظم من سرقته یعنی گناه سخن تو اعظم است از دزدی و آن شخص را از مجلس
بزجر رانیدند و ایذا کردند و توبه دادند چون هارون این سخن شنید در غایت خروش
آمد که عبدالله عباس جد وی بود حنیفه گفت ای ابراهیم اگر خالق کفر و معاصی الله
تعالی باشد باید که فرقی نباشد نزد ما و میان آن کسی که در جمیع عمر خود با ما انواع نیکوئیها
کرده باشد و باین تقدیر از ما نیکو نباشد شکر نکوئی کننده و مدح نیکو نبود بلکه
جایز نباشد مذمت کننده بواسطه آنکه اگر نیک کننده و بد کننده فاعل مختار نباشند
مدح و ذم ایشان بدیشان راجع نباشد نه بینی که بفعل عمرو زید را مدح نگویند پس چون
مدح و ذم که وصف فعل است و بما راجعست باید که نفس فعل ما نیز بما راجع باشد

و باین تقدیر ارسال رسل و انزال کتب و بهشت و دوزخ جمله معطل بوده و عبث باشد
ای ابراهیم این مذهب ابلیس است که گفت رب بما اغویتنی ای ابراهیم بلکه شما
ال خیریه و برای شیطان اقامت دلیل مینمایید و این معتقدات را بنی امیه و اتباع
ایشان و اصحاب حدیث که تابع ایشان بودند از ابلیس فرا گرفتند و دین بدنیا فروختند
و نیز شما متابعت مینمایید آن گروه لعین را چون حنیفه سخن بدینجا رسانید ابراهیم
خالد و علماء بغداد و اتباع ایشان یکبار بخروشیدند و فریاد برآوردند که ای کنیز چند در
مذهب اسلام طعن کنی و نزدیک شد که قصد حنیفه کنند هارون برآشفت و گفت
ای ابراهیم شرم نداری که این کنیز بدلیل و برهان تکفیر شما میکند و از وی عاجز مانده اید
و سرها در زیر افکنده با وی خشونت میکنید حنیفه گفت اگر مباحثه و مناظره موجب
ملال خلیفه نشود تا مفصله اقامت دلیل نمایم هارون گفت بگو و بیار آنچه در علم داری
حنیفه گفت ای ابراهیم اگر بنده فاعل فعل خود نباشد لازم می آید که افعال اختیاری
که صادر میشود از ما بحسب قصدها و داعیه ها در رفتن و نشستن و خوردن و آشامیدن
و دادن و ستانیدن و حرکت دست و پای مثل افعال اضطراری باشد مانند حرکت
نبض و غیره ای ابراهیم بدیهی است که فرق است میان حرکات اختیاری و اضطراری

و هر که عاقل بود حکم میکند بر آنکه ما قادریم بر حرکات اختیاری و قادر نیستیم بر پریدن
و بآسمان رفتن چنانکه شیخ بهلول با خلیفه گوئی در مسئله قضا و قدر و الزام وی نمود
و گفت بدلیل ثابت کنم که خر بمراتب از تو عاقل‌تر است و از آنها که بنده را مسلوب
الاختیار میگویند از برای آنکه اگر خر را بکنار جوی خورد بری که از آنجا بگذرد و از آنجا
بگذرد و از زدن البته میگذرد و اگر بکنار جوی بزرگ بری که قادر نباشد بر گذشتن آن
اگر بکشی از آنجا نگذرد پس خر فرق میکند میان آنچه قادر است و آنچه قادر نیست
و تو ای خلیفه فرق نمیکنی بر چه چیز قادری و به چه چیز قادر نیستی چون حنیفه این بگفت
هارون و یحیی و اکثر ارکان دولت یکبار بخندیدند و ابراهیم از خجالت بمردن
خود راضی شده بود و دیگر باره حنیفه گفت ای ابراهیم اگر فاعل فعل بنده الله تعالی
باشد صحیح نبود آنکه گوئی خدای تعالی عفو و غفور و رحیم است و عفو کننده گناهان است
از برای آنکه عفو و غفر کسی باشد که بنده گناهی کرده باشد و بسبب گناه مستحق
عذاب شده باشد او عذاب نکند و بیامرزد و عفو کند پس چون گناه فعل بنده
نباشد و فعل خدا چگونه صحیح باشد که گویند خدا آمرزنده و عفو کننده و رحیم است
ای ابراهیم حقیقت ایمان آن باشد که مکلف در سرای تکلیف بنظر و دلیل

حاصل کند بفعل خویشتن تا بتحصیل آن در دنیا مستحق مدح و در قیامت مستحق ثواب شود
پس اگر خداوند تعالی خواهد که این مذکورات را در بنده بیافریند تواند اما خدا خواهد که
بنده بکسب خویش و فعل و اختیار خود مؤمن و مطیع باشد و تارک کفر و معاصی و اگر
بنده با حصول آلت و قدرت و تمکین ایمان اختیار نکند خدا ایرا نقصانی نباشد
ای ابراهیم اگر از دلایل عقلی زیاده برین خواهی چندان بگویم که سامعین را ملال و
از دلایل نقلی از صحیح نبوی که فریقین نقل کرده‌اند و در طریق شما نیز واقع است
الجنان که عبدالله عمر روایت میکند از رسول ص که القدریة مجوس هذه الامة ان مرضوا
فلا تعودوهم و ان ماتوا فلا تصلوا علیهم و ان لقیتموهم فلا تسلموا علیهم قیل منهم یا رسول الله
قال الذین یعملون بالمعاصی ثم یزعمون انها من الله کتبها علیهم قبل منهم یعنی قدریه
مجوس این امت‌اند اگر بیمار شوند به پرسش ایشان مروید و اگر بمیرند نماز بر ایشان مکنید
و اگر ملاقات کنید بر ایشان سلام مکنید بعضی از صحابه گفتند یا رسول الله چه طایفه اند و
ایشان کیستند آنحضرت فرمودند که آن کسانی اند که معاصی بعمل آورند و زعم ایشان
آن باشد که عمل خیر و شر از خداست و خدای در ازل نوشته که ایشان معصیت کنند
پس این تقدیر فرموده و عبدالله عباس روایت میکند از رسول که لم یلق العبد ربه اعظم من

الا شراک بالله وان یعمل بمعصیة ثم یزعم انها من الله عز وجل یعنی ملاقات ننماید بنده پروردگار
خود را بگناهی که آن گناه بزرگتر باشد از شرک بخدا وازانکه معصیتی بعمل آورد وانکه گمان
برد که فعل معاصی از خداست و انس بن مالک روایت میکند از رسول ص که سیاتی قوم
یعملون بالمعاصی ویقولون هی من عند الله فاذا رایتموهم فکذبوهم قال ثلاث مرات
فکذبوهم و همچنین احادیث که از اهل بیت ع منقولست ای ابراهیم بواسطه چند آیه ماول
که در قرآنست اینهمه کفر و زندقه وضع نموده اید و چندین از آیات قرآنی که خدای تعالی
در قرآن تصریح نموده و اسناد فعل شر به بندگان نموده غافلید از انجمله که خدای تعالی سرزنش
میکند کسانی را که گفتند اگر خدا خواستی که مشرک نشویم نمی شدیم و شرکت ما بخواست خدای
تعالیست چنانچه میفرماید که سیقول الذین اشرکوا لو شاء الله ما اشرکنا ولا آباؤنا ولا حرمنا
من شیء یعنی نزدیک باشد که آنانکه مشرک شدند بگویند که اگر خواست خدا نبودی شرک
نیاوردی نه ما و نه پدران ما و هیچ چیز یکیف او حرام نمیکردیم ای ابراهیم این آیه اگرچه
سرزنش کفارست اما فی الحقیقة سرزنش شماست و شما با کفار شریکید درین اعتقاد
و دیگر فرموده که ومن یعمل سوء یجز به و دیگر فرموده که الیوم تجزی کل نفس بما کسبت
و دیگر فرموده و لا یظلم ربک احدا و دیگر فرموده و ما ظلمناهم ولکن کانوا انفسهم یظلمون

و دیگر فرموده وان لیس للانسان الا ما سعی و میفرماید که فویل للذین کفروا و میفرماید که من جاء
بالحسنة فله عشر امثالها ومن جاء بالسیئة فلا یجزی الا مثلها وهم لا یظلمون و فرموده
که لها ما کسبت وعلیها ما اکتسبت و دیگر فرموده که کل امرء بما کسبت رهینة و همچنین در جای
فرموده که ان الله لا یظلم مثقال ذرة و دیگر فرموده و ما ربک بظلام للعبید و فرموده
ولا یرضی لعباده الکفر و ازین روشنتر فرموده که ما اصابک من سیئة فمن نفسک یعنی هرچه
میرسد بشما از حسنه پس آنرا از خدای تعالی دانید و آنچه میرسد بشما از گناه و معاصی آنرا
از نفس شریر خود دانید و آنرا نسبت بخدا مکنید و امثال این در قرآن بسیار که حق سبحانه
و تعالی حواله باسناد معاصی و کفر به بندگان فرموده و شیطان گفت لاغوینهم اجمعین اگر فعل
فعل خدا بودی جایز نبودی که بفعل خود لعنت بر ابلیس کند و فرموده ان علیک لعنتی الی
یوم الدین ای ابراهیم اگر آدم ع بود گفت ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا وترحمنا
لنکونن من الخاسرین و اگر موسی ع بود رب انی ظلمت نفسی فاغفر لی و یونس علیه السلام
گفت لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین ای ابراهیم جمله انبیا توبه به تنزیه
بتقدیس الله تعالی کرده اند اگر عصیان عاصی فعل تو به چرا بایستی کردن ابراهیم محل
یافته گفت ای حسینیه تو ابطال مذهب چرا که باعتقاد تو جمله انبیا معصوم اند چون از

ایشان جرمی و معصیتی واقع نشده چرا توبه و استغفار نمودند یحیی وزیر بخندید و گفت
ای ابراهیم مقدمهٔ اول را ثابت نمودی و منع دلایل و حجت کردی که حالا شروع در عصمت
و معصیت انبیا میکنی اکثر خلایق بخندیدند حسنیه گفت ای ابراهیم این بحث تو موافق
آداب نیست و دخل تو بیموقع است در این مسئله نیز جواب خود خواهی شنید بعد از اتمام سخن
در باب قضا و قدر بدان ای ابراهیم که مشرکان قریش جمله جبری بودند چون اسلام ظاهر شد
طریق جبری برطرف شد بعد از وفات حضرت رسالت پناه محمد صلی الله علیه و آله
و شهادت حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام معاویهٔ ملعون و یزید مطرود و باقی خلفاء
بنی امیه لعنهم الله اجمعین در زمان خلافت خود احیا کردند و در اسلام جبریان
تابع ایشان شدند و شما نیز متابعت میکنید ایشان را روایت است که روزی عمر بن
الخطاب علیه اللعنة و العذاب بر سر منبر در میان خطبه گفت لا هادی لما اضللت و لا
مضل لما هدیت گبری حاضر بود فریاد برآورد و الله اعدل ان یضل احدا عمر خذلان
گفت لولا عهد لک لضربت عنقک شما مخالفت قرآن و حدیث میکنید و میگوئید
متابعت کلام میکنیم وای بر شما ای ابراهیم بخدای سوگند که رسول خدا و اهل بیت
عظام و اصحاب کرام او و علماء با احتشام او بدین اعتقاد نبودند غرض از ابن عباس

آن بود که شاید هارون فرحناک گردد و چون حسنیه سخن بدینجا رسانید فغان
از جمیع خلایق برآمد و جمله زبان به تحسین گشادند و آن مؤمنه را آفرین میکردند ابراهیم
و وزیر گفتند ای حسنیه اینهمه را مسلم داشتیم از آیات قرآنی و غیر آن اما چون اکثر
تابعین بر این رفته‌اند و چنین اعتقاد کرده بودند که بنده مسلوب الاختیار است
و تجویز این معنی نکرده‌اند که بنده شریک الله تعالی باشد و از این معنی بنا بر قول ایشان شرک
لازم آید حسنیه گفت ای ابراهیم چگونه شرک لازم آید شرکت او با سلطان چون توان
گفت که او شریک پادشاه یا سلطان است ای ابراهیم احکام و حدیث حضرت
رسالت پناهی و جمیع دلایل عقلی را معطل و ضایع میگذاری و نادیده و ناشنیده می
انگاری که بعض از تابعین چنین اعتقاد کرده‌اند ای ابراهیم اعتراض کردی در باب
عصمت انبیاء بدانکه جمله انبیاء معصوم و مطهرند از جمیع معاصی و واجب است که جمیع انبیاء
و اوصیا معصوم باشند از خطا و گناه و فراموشی از ابتداء طفولیت تا انتهاء زمان
نبوت و وصایت زیرا که امناء خدایند چگونه جایز بود که در مقام اتقیا شیطان
که ارذل موجودات و ابعد مخلوقات است باشند پس شیطان را بعضی تابع شدند
و اگر از ایشان افعال شیطانی صادر شود طبایع از انقیاد و متابعت ایشان متنفر گردد

پس فایدهٔ بعثت که متابعت رعیّت است مختل گردد و باید که نبی و وصی اولی باشند از سایر
امّت از تدبیرات و سایر کمالات و از منقصت صوری منزّه و مبرّا باشند در طریق علم
نبوّت و ولایت باشخاص امّت مختلفست بعضی از کمال مناسبت و صفای فطرت
محتاج بمعجز نشوند لیکن جمهور النّاس احتیاج بمعجز دارند و معجز امری را گویند که بیرون باشد
از قدرت جمیع مخلوقات و مقارن دعوی نبوّت بود بدان ای ابراهیم که کمال و نشانهٔ
انسانی در علم بمبدع و معاد است چنانچه دلایل مقتضای عقلی و نقلیست و علم معاد
حاصل نشود مگر بنقل و اکثر نقلها بواسطه اینکه احتمال تاویل دارد افادهٔ یقین نکند پس
عنایت الهی اقتضا نمود که شخصی معصوم که بر اقوال و افعال او اعتماد بود برانگیزاند تا
مقصود حاصل آید و قول شارع و مقصود شارع باعلام وی و نایب او ظاهر گردد ای
ابراهیم از غیر معصوم جایز بود که عصیان واقع شود و هرگاه که انبیا و اوصیا مرتکب
معاصی شوند از جمله معاصی کذب بود پس احتمال دارد که هر چیز که نبی و امام گویند دروغ
باشد پس نماند مر امّت را وثوق و اعتمادی بر قول نبی و ثابت شدن امامت و عصمت
امام نیز بنقل یا بطریق اعجاز باید که نبی و امام را آبا و امّهات پاک باشد از دنائت
و رذالت مثل اینکه مادر یا پدر او حجّام و سرگین نباشد و باید که نبی و امام متّصف

نباشند

۳۸

نباشند بصفات ذمیمه مثل حقد و جهل و حسد و غلظت و بخل و جبن و حرص بر دنیا
و اقبال بر دنیوی و معلول نباشند و ناقص و مبتلا برص و جذام و گنگ نباشند
و از جمیع نقایص منزّه باشند و کاذب و عاشق پیشه نباشند و بدانکه کذب قبیح بود
و خدا تعالی میفرماید که یا ایّها الّذین اتّقوا الله و کونوا مع الصّادقین ای ابراهیم
واجبست که امام افضل و اعلم و ازهد و اورع و اتقی و اسخی و اشجع و اقدم اهل
زمان باشد و از جمیع خلق مستغنی بود در علم و بدانکه هر امامی که رعیّت و امّت او را نصب
کنند باز او را عزل توانند کرد و امام باید که منصوب از جانب خدا و رسول باشد
تا خلایق در متابعت او گمراه نباشند و باید که معصوم بود چرا که اگر غیر معصوم بود
تواند بود که ظالم باشد و حضرت پروردگار فرموده لا ینال عهدی الظّالمین حنیفه
چون این بگفت لرزه بر هارون افتاد چرا که وی خلاف میکرد بغیر حق و این
صفات یکی در وی موجود نبود و یحیی ابن خالد دریافت و روی با ابراهیم کرد و گفت
مگر حیات از تو منقطع شده چرا از کرسی بزیر نیائی و مذهب حنیفه اختیار نکنی چون
ابراهیم از اطراف و جواب کنایه شنید گفت ای حنیفه چه گوئی در این آیه که صریحست
در قرآن که خدا تعالی امر کرد آدم و حوّا را که یا آدم اسکن انت و زوجک الجنّة

وکلا منها رغدا حیث شئتما ولا تقربا هذه الشجرة فتکونا من الظالمین ای حسنیه بلا
شک ایشان از ان درخت خوردند و از ستمکاران گشتند حسنیه گفت ای ابراهیم
بدانکه نهی نمودن خدای تعالی آدم را نهی تحریمی نبود بلکه نهی تنزیهی بود زیراکه نهی
تحریمی آن باشد که بارتکاب آن مستحق ملامت و عذاب آخرت گردند و نهی تنزیهی
آن باشد که بارتکاب آن از فایده و مصلحتی که در آن باشد از خود فایت کرده باشد
امّا بران مستحق ملامت دنیا و عذاب اخرت نباشد پس اگر آدم علی نبینا و علیه السلام ترک
تناول آن درخت کردی مستحق زیادتی الطاف و ثواب شدی چون نکرد مستحق
عذاب نشد ابراهیم گفت اگر چنین بودی وی از ظالمان نبودی و خدای تعالی میفرماید
که فتکونا من الظالمین حسنیه گفت ای ابراهیم بدانکه ظلم وضع شیء بود در غیر موضع خود
یعنی نهادن چیزی بود در جای غیر خود پس کردن کاری در جای ناکردن و ناکردن
کاری در جای کردن وضع شیء در غیر محل خود باشد پس سنتی را که ترک کننده وضع شیء
در غیر موضع باشد یا مرتکب مکروهی شدن و از آن اجتناب ناکردن همین حکم دارد و این
ظلم باشد چنانکه در حق بوستان گفته و لم یظلم منه شیئا یعنی از آن میوه که هر سال می
آورد هیچ کم نکرد و پس معنی من الظالمین این باشد که از آن کسان باشند که حظ

نفس

که حظ نفس خود از ثواب کم گردانیدند ابراهیم گفت ای حسنیه آدم و حوا چرا گفتند ربنا ظلمنا
انفسنا و ان لم تغفر لنا و ترحمنا لنکونن من الخاسرین چون تو میگویی که ایشان ترک مندوبی
کردند و گناه نبود پس چرا چنین میگفتند حسنیه گفت ای ابراهیم ایشان اعتراف کردند بظلم
بر نفس خود و بخشش خواستن و آمرزش طلبیدن از خدای عز و جل دلالت نکند بر گناه زیرا
که ظلم بمعنی نقصان است و فوت منفعت که از ایشان شده و رحمت و غفران طلب کردن
عبادتست که بدان مستحق ثواب خدا گردند و این معنی دلیل نبود بر آنکه ایشان گناه کرده اند
و حضرت رسالت پناهی فرموده که انا استغفر الله فی کل یوم سبعین مرة یعنی من که پیغمبرم در هر روز
هفتاد بار استغفار میکنم و رسول را هیچ گناهی نبود و دیگر طاعت انبیا و اولیا آنست که طاعت
بسیار خود را اندک دانند و اندک ترک سنتی را گناه دانند که جرم بزرگ شمارند اگر چه
هیچ گناه بزرگ از ایشان بوجود نیامده باشد از برای تذلل و مسکنت خود را مجرم خاسر
خوانند پس اعتراف ایشان بظلم و اقرار ایشان بگناه و استغفار ایشان دلیل نبوده بر گناه
ایشان ابراهیم گفت ای حسنیه چون چنین است آدم را عاصی نشاید خواند و خدای تعالی
میفرماید که وعصی آدم ربه فغوی حسنیه گفت بدان ای ابراهیم که اکثر آیات قرآنی در
قرآن بقول رسول خدا و اهل بیت و اصحاب کبار او مأول است و بظاهر آن حکم نتوان نمود

کرد بدانکه عصیان مخالفت است و مخالفت چنانکه در واجبات باشد در مندوبات
نیز باشد اما مخالفت مندوبات و آداب آن مستحق ملامت و عقاب نباشد و غوایت
بمعنی گمراهی نباشد بلکه بمعنی بی بهره ماندن است یعنی مخالفت الخیر فی ضلالع کرد
که وی را ترک آن فرموده و از ثواب آنچه بوی داده بودیم بی بهره ماند و آن را ضایع
کرد و غوایت در اشعار عرب بسیار آمده ابراهیم گفت ای حسنیه چون آدم و حوا
معصیت نکردند چرا ایشان را برهنه کرده از بهشت بیرون کردند و بزمین فرستادند حسنیه
گفت ای ابراهیم آدم را از برای خلافت زمین آفریده بودند چنانچه میفرماید انی
جاعل فی الارض خلیفة اگر آدم را از ان درخت تناول نکردی وی را از بهشت بیرون
نکردندی و بزمین نفرستادندی از برای خلافت زمین پس بیرون کردن وی از بهشت
و برهنه کردن عقوبت گناه نباشد زیرا که عقاب رنجی باشد که بعوض رسانیده باشند
بسبیل استخفاف و اهانت بیرون کردن آدم از بهشت بنابر مصلحتی بود چنانچه درشتی و
رنجوری را بر حسب مصلحت میدهند نه بر سبیل عذاب ابراهیم گفت ای حسنیه چه گوئی
در باب نوح علیه السلام که وی دعا کرد تا خدای تعالی قوم وی را هلاک کند چون
خدای تعالی قوم نوح را هلاک کرد بغرق و طوفان نوح پشیمان شد از آن دعا کردن

و پانصد سال

و پانصد سال از ان دعا کردن میگریست بعد از دعا کردن بسیار نام او را نوح کردند و
پیش از ان نام او عبد الاعلی بود چون حسنیه این حکایت بشنید بخندید و گفت ای ابراهیم
بدانکه این حکایت بر خلاف قرآن است که میفرماید یا نوح قد جادلتنا فاکثرت جدالنا
و قوم بعد از ان به پانصد سال غرق شدند و نام وی بود که تا باول ثابت شد اما آنکه
گفتی که نوح پشیمان شد از دعا کردن از دو حال بیرون نیست اگر قوم نوح مسلمان بودند
و نوح دعا کرد تا غرق شدند این خود کفر عظیم است که شیخ المرسلین دعا کند تا عالم را
طوفان بگیرد و چندین هزار مسلمان هلاک شوند و اگر کافر بودند نشاید که نوح ندامت
خورد بر هلاک دشمنان خدای تعالی و رسول او و خدای تعالی در حق آدم و نوح میفرماید
که ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین حسنیه گفت ای
ابراهیم حقیقت مذهب باین نوع مزخرفات ثابت نمیشود و من این مهملات را بسیار شنیده‌ام
غیر از تو بدانکه بنی امیه و اتباع ایشان بلکه آنهائیکه قبل از ایشان متصدی خلافت
و امامت بودند بظلم و تعدی یا آنکه ایشان را از هیچ امر استحقاق آن نبودی و اکثر اوقات
از ایشان ظلم و فسقها بظهور می آمد و در مسایل دینی جاهل و از احکام فرقانی عاجز
بودند و بعضی اوقات مست و بیهوش امامت کرده نماز صبح را چهار رکعت میگذاردند

و مثل این افعال که اگر قبایح ایشان را تعداد نمایم موجب ملالت خلایق گردد و چون
بعضی از اهل بیت با جمعی از اصحاب کبار که بصفت ایمان موصوف بودند ایشان را
نصیحت و ملامت میکردند و اکثر خلایق ایشان را سرزنش میکردند از برای دفع
ملامت از خود و اتباع ایشان این همه کفر و زندقه بخدا و رسول نسبت میکردند و جمیع
انبیا را که معصوم و مطهرند هر یک را بمعصیتی و زلتی و خطائی متهم میکردند و بظاهر
قرآن عمل کرده بر صحت تاویل فاسد حیله وضع میکردند و عقل را میزان نقل نهاده
جمیع آیات قرآنی را بر طبق احادیث موضوعه تاویل میکردند و چون مردم مهارت
در دفع شبهه نداشتند و طلب علم نمیکردند بتقلید با مثل آن قناعت میکردند و قوت تمیز
نداشتند میان طبع و هوا و میان عقل و رضای خدا و بعضی بترغیب جاه و مال و حکومت
پنج روزه این دنیا ثواب ابدی و عقاب سرمدی را منظور نداشتند بعد از رسول
بصد سال یا دویست سال مذاهب وضع کردند و مقلدان بنای دین و ملت را بر آن
و بنا نهادند و بر طریق انصاف در طلب حق سعی ننمودند و بهمین قدر قناعت کردند که انا
وجدنا آباءنا علی امة و انا علی آثارهم مهتدون تا حق تعالی در جواب ایشان نیز گفت
کنتم و آباؤکم فی ضلال مبین و بعضی به تعلیم معلم قناعت کردند و از سر انصاف بحق

حق

حق نکردند که مذهب معلم چیست و چه میگوید تا امتیاز کنند میان اقوال و بنظر کافی و عقل
شافی طریق حق اختیار کنند و مع هذا هر یکی دعوی انا مع الحق میکنند قوله تعالی کل
حزب بما لدیهم فرحون بدان ای ابراهیم که حق جز یکی نباشد از این مذاهب و دلیل بر
این اشارتست از صاحب شریعت حضرت خاتم انبیاء که ستفترق امتی علی ثلاثة و
سبعین فرقة واحدة منها ناجية و الباقية هالكة یعنی پیغمبر فرمود که زود باشد که امت
من متفرق شوند بهفتاد و سه فرقه و یک فرقه از آن ناجی و رستگار باشند و باقی هالک
و در آتش باشند جمعی از صحابه پرسیدند یا رسول الله آن فرقه ناجیه کدامند گفت انچه
من بر آنم و اهل بیت من بر آنند و در این اثنا فرمودند که مثل اهل بیتی کمثل سفینة من رکب فیها
نجا و من تخلف عنها غرق یعنی مثل اهل بیت من چون مثل کشتی نوح است که هر که
در کشتی نشست از غرق شدن ایمن گشت و دیگران نه بدان ای ابراهیم که جمیع امت
بر صحت این دو حدیث متفق اند و بلاشک فرقه ناجیه واحده آن طایفه اند که
پیروی رسول خدا و اهل بیت او مینمایند چه اگر در مسایل اصول معتقدات ایشان
میان جمیع مذاهب است و هیچ فرقه از این فرق جزم نمیتوانند کرد که ناجی اند الا
طایفه که پیرو اهل بیت علیهم السلام اند بدان ای ابراهیم که مرا از قتل و قمع و قلع

شما باکی نیست و خایف نیستم و بحیات پنج روزه قیدی ندارم و همیشه طلب شهادت
از خدای تعالی طلب شهادت میکنم و امروز صریح تر و روشن تر بیان میکنم که خلیفه
زمان ظاهر کرده که از اینکه شما میگوئید و بیشتر از شما میگفتند که جمله شقاوت اشقیا و کفر
و فسق و خیر و شر بتقدیر و اراده الله تعالی است و بنده را اختیاری نیست و میخواهند
که اصلاح قبایح اصحاب ضلالت که ظلم بر اهل بیت رسول کردند چون غصب امامت و
خلافت و غصب فدک و ایذا و آزار حضرت سیدة النسا و صحابه کبار و زهر دادن جگرگوشه
حضرت رسول امام حسن مجتبی و قتل نور دیده مصطفی و مرتضی امام حسین شهید بکربلا با
هفتاد و دو تن اصحاب آنحضرت و بار کردن حرم از اولاد رسول و محاربات با ابن عم
و برادر و داماد و وصی رسول خدا و اخراج ابی ذر غفاری و ایذاء عبد الله مسعود و سوختن
مصحف وی و قتل عمار یاسر و چندین از صحابه کبار و منجنیق بر در خانه کعبه انداختن
و کعبه را خراب کردن و قتل مسلمانان در مدینه رسول کردن و چندین از اولاد رسول را
بقتل رسانیدن و چندین هزار بدعت و فساد و ظلم از ایشان بوقوع آمد که زبان
بیان از تعداد احصای آن قاصر است از این جهة اصحاب کبار و شیعیان اهل بیت
رسول و مخصوصان و مخلصان و تابعان آنحضرت که بصفت ایمان موصوف بودند

ایشان را

ایشان را ملامت میکردند و بطعن خفی و جلی نوازش مینمودند و بر افعال قبیحه ایشان طعن میکردند
و سرزنشها کرده تخویف از خدا و رسول و عذاب و نکال اخروی میفرمودند ایشان از برای دفع
ملامت از اصحاب ضلالت و شنیعه افعال و کردار شیخین و باقی افعال خلفای بنی امیه و دفع
مطاعن و تشنیع اهل عالم بر افعال ذمیمه کفر و زندقه ایشان این معتقدات وضع نمودند
و گفتند که بنده فاعل فعل خود نیست و جمله فعل خداست و خدای چنین خواست و بجهت
تقدیر کرده در ازل از این سبب اشیا و معصیتها را بنا کردند و معصومان را بعلت
کذب و فسق و چیزهای ناشایسته متهم ساختند و شما نیز پیروی کرده بدان گروه را و اگر کسی
دیده که عصمت در نبوت و امامت شرط است بدلایل عقلی و بمقتضای آیه و اذ ابتلی
ابراهیم ربه بکلمات تا عهدی الظالمین خدای تعالی ابراهیم علی نبینا و علیه السلام را
گفت که من ترا امام مردمان میگردانم ابراهیم خلیل دعا کرد و گفت از ذریت من هر که
لایق امامت باشد امام گردانی حق تعالی فرمود لا ینال عهدی الظالمین یعنی عهد من
که امامت است بظالمان نمیرسد پس الله تعالی از ظالم نفی امامت کرده باشد و شقی و ظالم
بر دو قسم است ظالم بنفس خود و ظالم غیر و هر که این دو ظلم از او منتفی شد معصوم بود پس عصمت
امامت شرط بود و بمقتضای این آیه که ان الشرک لظلم عظیم مشرک [illegible]

در مرتبهٔ امامت نباشد و اگر کسی برین اعتقاد بوده دیگر رافضی خوانید و قتل وی روا دانید و پیروی
مینمائید سنت معاویه را و خود را به پیروی سنت پیغمبر و اسم سنی اشتهار داده اید و جمیع انبیا را
در مقام و درجه فسق و فجور در می آورید و اگر کسی برین اعتقاد نباشد تکفیر وی میکنید چون
حسنیه را آتش محبت مشتعل شده بود در سنبهٔ فصاحت و بلاغت نشسته لاینقطع در مذهب
مخالفان در عصمت و طهارت اهل بیت اقامت دلیل مینمود و هارون و تابعان او را
لرزه بر اعضا افتاده از قبایح اعمال ناشایسته خود شرمنده و همه سرها در زیر افکنده متحیر
بودند و علما را قوت نطق و یارای سؤال و جواب نبود ابراهیم گفت ای حسنیه عنان
هشیاری از دست داده و مرکب تشنیع و تعریض دوانیده ان در وقاحت و قباحت میرانی و
صحابه و تابعین را لعن و تکفیر میکنی اگر محبت و مودت اهل بیت بر همه کس لازم است و درین
باب کسی را با تو نزاعی نیست اما مودت اصحاب کبار و خلفای عالیمقدار که جانشین
سید مختار بودند بر همه کس واجب است و در خلافت ایشان اجماع امت است خصوصا ابوبکر
که حضرت حق جل شانه در آیه غار ابابکر را صاحب رسول خوانده آیا ترا ازین فضیلتی حاصل
هست یا نه حسنیه گفت بخدا که ابابکر را از آیه غار هیچ فضیلتی و منزلتی حاصل نیست بلکه
از ظاهر آن آیه عدم ایمان به رسول ثابت است بیان فرمای ای ابراهیم که آن فضیلت

کدام است ابراهیم گفت کلام معجز بیان ناطق است بدین آیه شریفه که الا تنصروه
فقد نصره الله تا آنجا که بجنود لم تروها اول آنکه همراهی او با رسول خدا اگر کسی از او بیشتر
دوست داشتی آنکس را بردی تا امین و جلیس وی بودی فضیلت دویم آنکه خدای تعالی
وی را صاحب رسول خوانده فضیلت سیم آنکه خدا و رسول او را محزون نتوانستی دید و از برای
دفع حزن و خوف و بیم گفتندی لا تحزن یعنی غمگین مباش فضیلت چهارم آنکه ان الله
معنا بلفظ جمع گفت یعنی خدا با ماست پس معنیش این بود که خدا با رسول و ابی بکر بود
ای حسنیه این کمال فضیلتیست که از هر یک از آیه ابی بکر را حاصل است حسنیه بخندید
و گفت ای ابراهیم جواب بشنو بدانکه این فضیلتی است که به بینهای چشم عوام را می نمود
ولیکن آنهائیکه دیدهٔ بصیرت دارند ازین فضیلت از راه نروند و بدین مناقب کسی را
افضل امت نخوانند و بر معصومان خاندان مقدم ندانند بدانکه فضیلت اول که
بیان کردی رسول ابی بکر را برای آن با خود برد که او را از همه کس بیشتر دوست میداشت
والله که غلط گفتی و آنهائیکه این اعتقاد دارند غلط کرده اند ای ابراهیم بدانکه جبرئیل
بر رسول خدای صلعم آمد و رسول را گفت که کفار امشب بقصد قتل تو می آیند باید که
امر کنی که امشب هیچکس از صحابه تو بیرون نیاید و امر الهی چنان است که علی علیه السلام

که برادر با جان برابر است بر جای خود بخوابانی که کسی که جان خود فدا میکند برای تو او
و خود متوجه شوی بغلان غار و شرایطی چند که امر شده بود بجای آوری چون شب
نزدیک شد رسول خدا اصحاب را طلبید و امر کرد که امشب هیچکس از اصحاب و
احباب من باید که از خانه بیرون نیاید که خدا را مصلحتی درین است پس بامر رسول
جمله متوجه خانهای خود شدند بعد از آن حضرت امیر را گفت یا علی امر الهی شرف
نفاذ یافته که تو بر جای من بخوابی تا من از شر کفار محفوظ مانم و ازین شهر بمدینه
فرار نمایم و بغلان غار بروم این سخن اصلا بحضرت امیر گران نیامد و از روی محبت
و اخلاص گفت هزار جان من فدای حکم الهی و نفس رسول باد و با وجود صغر سن خایف
و هراسان نشد رسول وی را در بغل گرفت و روی وی را بوسید و گریه بسیار کرد پس
گفت یا علی تو را بخدا سپردم و [illegible] بجای خود بخوابانید و برفت چون پاره راه رفت
دید که شخصی می آید حضرت توقف فرمود تا آن شخص بیاید دید که ابی بکر است گفت
ای ابی بکر نه من حکم خدا را بشما رسانیدم و گفتم امشب شما از خانهها خود بیرون
مروید چرا مخالفت حکم الهی کردی گفت یا رسول الله دلم از برای تو هراسان
بود و نتوانستم که در خانه خود قرار گیرم پیغمبر متحیر ماند بواسطه آنکه حکم الهی بود که کسی را

ازو را دست نمی توان گفت تا وام که هشت مجموعی [illegible] درین محل سراز بمفرد است یعنی جزوی ازو به کل
باشد و در سهم [illegible] دیگر که اطلاق کنند که عبارت از آنست که شیء اصلا جزو نداشته باشد و دلالت بیابند
با جزو باشد و لا آن باشد اما بمعنی معهود نباشد جزو باشد و دلالت و مقصود نیابند با آنکه اقل الاجزا باشد چنانچه عضل عصب
جسم و مفرد بسیط گفته اند بهم و فرق میان ایشان آنست که مفرد در اراده مثل عضو و عصب و بسیط با رای کل و فرق
میان مولف و مرکب گفته اند که مرکب آنست که چیزی با چیزی ضم کنند اعم از آنکه میان ایشان مناسبت باشد یا نه و مولف
ضم هر دو بشرط مناسبت و تقدم و تاخر از مفرد حاصل می شود و مجموع اعضای مفرده از منی متولد می شود غیر
از لحم که او از دم حاصل میگردد محل آنست [illegible] آنکه سوال کنند که چون قلب عضو لحمی است و لحم از دم
حاصل می شود پس چون از منی حاصل شده است جواب گوئیم که قلب عضو لحمی نیست بلکه غیر لحم در او [illegible]
او اولا از لحم معتبر باشد و اعضای مفرده از منی متولد می شود خواه که قوت عاقده خاص باشد یعنی در منی مرد
و قوه منعقده بمنی زن [illegible] آنکه در هر دو قوه عاقده و منعقده موجود باشد اما عاقده در منی مرد و منعقده در منی زن
زیاده چنانکه جالینوس را نسبت اعضا با آنکه معطی مطلق نبود چون دل بمذهب ارسطو که اعطای قوه حیوانی بجمیع بدن
میکند و از عز [illegible] یعنی چون محل روح حیوانی دل است و مجموع قوی از رتبه حقیقیه که آن نفس ناطقه است
فایض می شود در روحی که در قلب است بواسطه شرایین از او بجمیع بدن منتشر میگردد بنا برین محل و منبع جمیع قوی باشد و مظهر
قوی نفس در دماغ و مظهر قوی طبیعی کبد و پیش اطبا آنست که نفس ناطقه افاضت قوی نفس نمیکند الا زمانی
که روح میل کند بدماغ و مستحیل شود در مزاجی که اعدل است بنسبت باو و در قوی طبیعی همچنین و ابو علی سینا

با جزو داشته باشد صح

مولف صح

اعضا [illegible] صح

و حرارت تعقید [illegible] و بعضی گفته اند که [illegible] از مایه دم متولد اند و تعقید [illegible] میکنند بنابر آنکه [illegible] صح

زیاده صح

در شفاء آورده است که از ارسطو بتحقیق و تدقیق اقرب است و قول اطبا در بادی الرأی اظهر چنانچه اشارت بدین
سخن فرموده‌ام یکی از جهت هر جای از و پیدا شود کاری اگرچه هیچ نشو و نما بود که کار او همه عطاء
پس معلوم گشت که معطی قلب است و قابل مطلق همچون لحم حساس که قبول حس و حرکت میکند از دماغ و اعطای قوی
محتاج الیها نیست علیها بدیگری میکند پس معطی الیها قابل بود و چون کبد که قوت حیوانی از دل میستاند و اعطای
قوت تغذیه باعضای دیگر میکند پس معطی و هم قابل بود و چون لحم غیر حساس و عظام که نه قوت قبول و نه اعطاء در
بدن اثر ظاهر بود لهذا شعر ومنها القابل المعطی ومنها واحد وحده ؛ ومنها
العکس للاولی فهذا اربع یدری ؛ و وجهی دیگر آنکه اعضا یا رئیس باشد یا خادم یا مرئوس
زیرا که اگر مبداء قوتیست که محتاج الیه است در بقای شخص یا نوع از آن هیچ نباشد و رئیس بحسب بقای شخص سه است قلب و
دماغ و کبد زیرا که شخص بی این سه مدت حیات باقی نمی تواند بود و بحسب نوع آن چهار باشد که این هر سه باشند و انثیین
که تولد منی از دست و اگر منتهم فعل رئیس است او را خادم گویند و خادم نامی بود چون ریه بنسبت با قلب و معده بنسبت با کبد
که از اول تروح حاصل میشود و از اجزای مداد میشود چون شرائین قلب را که بواسطه او روح در بدن منتشر
منتشر می گردد و اورده کبد را که غذای که جگر تحصیل کرده او را ده براعضای تقسیم میکند و اعصاب دماغ را
که قوت حس و حرکت در اعضا بواسطه اوست و احلیل انثیین را که منی از آنجا بمحل زرع میرسد و اگر نه ابتداء قوت
و ممد اوست به تسلیم که قابل فعل رئیس است یا نه اول را مرئوس گویند چون لحم حساس و ثانی را نه رئیس و نه مرئوس
شعر وفی الاعضاء ترکیب وفی الترکیب ترتیب ؛ علی المرئوس ما کانت رئیساً سابقاً طبعاً

و اعضائی

و اعضائی که از انثیین متولد می شود هرگاه که تفرق اتصال عارض ایشان گردد حقیقة ملتحم نشوند
الا بعضی در زمان صبی بنابر آنکه در وقت ماده بسیار بود و آنچه از لحم متولد میگردد صلاح می پذیرد بجای طبیعی
میشود و اعضای چند که در میان صدر واقعند بطریق التفاف محل آن غشاء مستبطن اضلاع صدر است و آن
غشائیست شبیه بنافه عنکبوت که ملتصق بجمیع اضلاع صدر است ذکر در آید بر اعضائی که بود داخل اوست زائل [illegible]
میگردد از دو غشا که قاسم صدر ند بدو نیمه بطریق طول و آن اعضائی که بر بطن واقعست مبداء غشائیست
غشای مستبطن البطن است و آن بغایت باریک افتاده در شیب عضل البطن و منتهی نشود از عضو فخری[?]
که نزدیک فم معده افتاده تا بغایت مشتمل است بر اعضای بطن و از اصفاق خوانند و اعضاء لحمی یا آنکه با لیف
باشد یا خالی از لیف و لیف جهت امداد است بر حرکات طبیعی و ارادی و قول آنکسانی که گویند که فعل عضو بقوت
بوجود لیف معتبر نیست بنا بر آنکه لحم کبد و رطوبت جلیدی مجموع شظایا از لیفات جذب غذا میکند با آنکه لیف داخل
آب نگشته و هرچه از ای کبد و رطوبت جلیدیست ظاهر است خلو آن از لیف و از آن شظایا بنا بر آنکه
هرگاه که جذب غذا آنگشته و هرچه اجزای موقوف بر لیف بود تسلسل لازم آید و آن توقف کل واحد و جذب است
از لیفات بر آن دیگر الی ما لا نهایه تسلسل محال است پس وجود لیف و جهت [illegible] و آن عضوی که بالیف منقسم
به سه قسم است می شود یکی آنکه لیفات او بطول افتاده باشد و آن از جهت جذب بود و یکی آنکه لیفات او بطریق
عرض واقع باشد و آن جهت آنست که [illegible] دفع بود و دیگر آنکه بوراب افتاده و آن جهت امساک بود و پس جالینوس
آنست که هر جا که لیف مستطیل و مورب باشد مستعرض نیز باشد اما شاید که مستعرض باشد و آن باشند.

اما غشای لیفات از جهت آنست که مشاهده میرود در حالتی که ضرری باینها لاحق می‌شود ضرر ان فعل خاص ظاهر میگردد و هر گاه که عضوی از اعضا یک طبقه باشد لیفات او بطریق طول بود و هر گاه که دو طبقه باشد بطریق عرض و پیش ابو علی سینا آنست که لیف عریض مستعرض در طبقه خارجی باشد و آن لیف دیگر در طبقه داخلی تر است و جالینوس بدین نص دارد و پیش بعضی از اهل تشریح آنست که لیفات در طبقه داخلی تر است و سخن جالینوس در تشریح او لغت بنا بر آنکه او مشاهده کرده و ابو علی گوید که درین باب قیاس معتبر نیست نشاید و اعضای عصبانی که محیط است با جسم غریبه بسیطه است یا مرکب بسیط چون عصب اول چنانکه غشیه و آن یک طبقه باشد چنانکه اغشیه عضلات یا دو طبقه چنانکه اغشیه اعضای باطنی و صاحب کامل در تشریح اغشیه نص دارد برین و دوم چنانکه عروق و او روده او همچنین یک طبقه بود چنانکه شریان و رودها دو طبقه چنانکه بیشتر ایشان و اعضای مرکبه چون غشا اول معده دوم امعا و کلی و اجزاء ایشان دو طبقه آفریده شد تا بواسطه حرکات عنیفه منشق نگردد و دیگر آنکه تا حاجت الحجری که در جوف اوست چنانکه روح و دوم دیگر تفریق میان آلت جذب و دفع بانکه تفریق میان آلت جذب و دفع و فعل هضم در عضوی که محتاج باشد در این دو امر چنانکه فرمود معده که آلت دفع و فعل هضم در طبقه خارج او باشد اول بنابر آنکه گفتیم و دوم بنابر آنکه شاید که ملاقی بهر عضوی شود چنانکه آنچه در یک سخته نتیسر دو و تلاقی نمیشود و دیگر آنکه مزاج بعضی از اعضا بعید افتاد از مزاج دمی که غاذی اوست و محتاج بود آن دم بانکه غذا گردد بمزاجی بعید مستحیل شود بچیزی که متشاکل جوهر اعضا باشد و از اعضای بسیطه که او را

متشابهة الاجزاء خوانند در خارج موجود نیست بنابر آنکه چون نظر میکنیم هر یک از ایشان مرکبند از عناصر اربعه جواب گوییم که مراد با اعضای مفرده آنست که جزوی محسوس از و مشابه کل باشد در اسم و حد درین تقدیر چیزی وارد نشود **مقالة الاولی فی العظام** عظام از انجهه مقدمست که اساس بدنست و اساس هر شی مقدم است پس بنابرین باید که در صلابت باشد و بعضی از و در بدن بنسبت چون چوب میان سفینه افتاده که مدار علیه آنست و دیگر چوبها از طرفین بدو متصل میشود و مانند فقرات ظهر که از طرفین عظام بدو متصل اند و بعضی در وقایه بمنزله جنه اند چون استخوان سر بنسبت با دماغ و اضلاع صدر بنسبت با چیزی که در جوف اویند و بعضی بر وقایه بمنزله از عظام مجوفست تا صدور در حرکت از دست سهولت بود و بعضی مصمت چون عظام سلامیات و بعضی امر زدن محسوس مجوفست جهت تغذیه و دیگر آنکه تا هوا در اندرون او نبرود و او را متغیر نگرداند و بعضی از و متخلخل چون مصفاة تا روایح در درزند و صعود یا فضلات از و با سانی مندفع گردد و مجموع عظام متصل اند بیکدیگر و متعدد است بنابر آنکه اگر آفتی بقطعه رسد دیگری محفوظ ماند و دیگر آنکه علت عاجز از خلقت هر یک منافی آن دیگر پس هر گاه که مقتضای ان مانع باشد مقصود حاصل گردد و اختلاف سبب کثرت و مجاورت ایشان بواسطه سهولت ترکیب و ربط جهت حصول وحدت و ترکیب محتاج و موثق باشد و ربط و تا فقه آن رباطات و اوتار و عضلات بود بواسطه حرکات متنوعه و اشکال قویه مختلفه از هم جدا و منفصل نگردند و مفاصل ان موثقت و غیر موثق موثق آنست که حرکت یکی از عظم با آن دیگر ظاهر باشد و آن سه گونست جهت آنکه ترکیب یا زاید و حفره است یا نه اگر هست زاید در حفره و در هر دو عظم نه از ایشان درو آسند و چون

دندان مشابه است و در استخوان سر ظاهر است و اگر در یکی زایده هست و در دیگری حفره و در زایده در حفره است
چنانچه ذات آن متحرک نیست از ارکز خوانند چنانکه ترکیب دندان در فک اعلا و اسفل و اگر ترکیب آن از زایده
و حفره نیست از التصاق و التزاق خوانند و آن در طول است مثل ترکیب زند اعلا و زند اسفل در ساعد و قصبه صغری
و کبری در ساق و در عرض باشد مانند فقرات عصعص و ترکیب عظام صدری غیر موثق و آن دو نوع است تشکیک
و غیر تشکیک آنست که حرکت احد العظمین بی آن دیگری آسان باشد مثل مفصل رسغ با ساعد و غیر آنست که حرکت
احد العظمین بی آن دیگر دشوار بود مانند مفصل بحسب لغت موضع انفصال باشد و در اصطلاح اطبا موضع تلاقی
عضویت بعضوی بالطبع و عظام که بعضی مصمت و بعضی مجوف و بعضی متخلخل واقع می شود بنابر آنست که هر عضوی
را منفذی هست که غذا در ان نفوذ میکند اگر آن منفذ محسوس نیست از عظم مصمت خوانند و اگر محسوس است در جرم
عضو متفرق است یا نه اگر متفرق است از عظم هش خوانند و متخلخل چنانکه عظم فک اسفل و اگر متفرق نیست و در یک
موضع است از جرم عظم از اعظم مجوف خوانند مانند عظم فخذ و ساق و بعضی از عظام نوع او یکیست در ان چون عظم لامی
و عظم وتدی و بعضی نوع آن دو است چون کتف و عضد و بعضی چهار است چون ساعد و ساق و بعضی زیاده از چهار
چون عظم انامل کف و قدم و اضلاع **جمجمه** به مذهب اصح مخلوق از هفت عظم چهار بمنزله جدران بین ولب را الجری خوانند
دیگر بمنزله سطح که از او قاعده دماغ و وتدی خوانند دو بمنزله سقف که آن را قحف گویند جدران
لو بسط صلابت آنچه پیش سر افتاده او را جبهه گویند و آنچه بر خلف افتاده قمحدوه و چون در عدد استخوان سر
اختلاف بعید بمذهب اصح کردیم چه پیش بعضی دوازده است جدران بین ولب را الجری خوانند دو عدد
و جدار مقدم که آن عظم جبهه است دو عدد و جدار موخر دو عدد و عظام صدغ چهار و عظم وتدی دو عدد و بعضی گویند

که بعد از

که بعد از عظم یافوخ ده است و بعضی گویند که نه که عبارت از جدران اربعه است و عظام صدغ و عظم وتدی
و بعضی بر آنند که هشت است جدران اربعه و عظام صدغ و بعضی بر آنند که شش است جدران اربع و دو عظم
زوج و بعضی بر آنند که پنج است جدران اربع و عظم وتدی و بعضی بر آنند که چهار است که جدران اربع است و سر
طبیعی آنست که او را شئون باشد مقدم و موخر باشد و در وضع در زمن موجود بود و سه حقیقی و دو کاذب و درز را
شئون و قبایل خوانند و بعضی قبایل بر استخوان سر اطلاق کنند و سر غیر طبیعی آنست که یکی از شئون نداشته
باشد پس استخوان سر طبیعی آنست که مستدیر الشکل باشد و مایل الطول که از پیشان او محافظت دماغ است و چه
نزدیک است و استداره او بنابر دو امر است یکی نظر باداخل و آن چنان بود که تا مغز را جایی وسیع و محلی تمام بود
و هیچ یک نیست که شکل کری اوسع است از مربع هرگاه که متساوی باشد در اضلاع و در کتب هندسه این مبین
مقرر و مدلل است و دیگری نظر با خارج چه مدور از ضرر مصادمات احفظ است و اما تعدد عظام را فواید است
اول آنکه چون بخارات میل با علا بدن دارد کثرت مسام مطلوب بود و دیگری آنکه چون آفتی بقطعه رسد مخصوص باشد و با
وانچه فایده در جائی که تعدد باشد ملاحظه توان کرد چنانکه در فک اعلی و دیگر فواید آنکه اختلاف در وضع مطلوبست چه
آنکه بعضی متخلخل می باید و صلب و از آن جهت مایل الطول که اعصاب دماغی الطول موضوع و در درز سر طبیعی که گفتیم نتیجه آنچه
بر پیش افتاده از آن اکلیلی خوانند بنابر آنکه محل انتهای کلاه است و تاج با شکل او در وی و درز دوم را سهمی گویند و آن در راستی
مستقیم منتصف سر است در طول و او را از آنجهت سهمی گویند که شبیه به تیر است در حالی هرگاه که انضمام سهمی با اکلیلی
ملاحظه کنند او را سفودی گویند منسوب بسفود که آن آلتی است برای کباب کردن و درز سیم را لامی خوانند بنابر آنکه

قبایل نیز گویند

شبیه بلام است در خط یونان و این شکل است بخط عرب و دو درز آن کاذبان که ایشان را قشرین گویند
دو درز اند که در میروند در جانب طول موازی درز سهمی از پیش و پس و در این شکل مجموع ظاهر میگردد

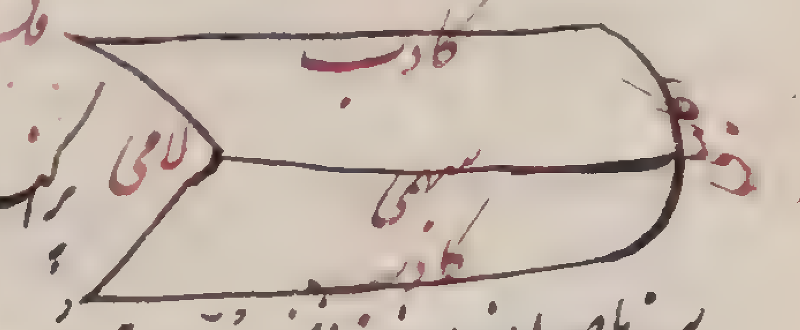

فک اعلی مرکب است از چهارده استخوان و در میان این استخوانها
پراکنده است هر چشمی سه عدد و کناره دو عدد که محیط
است با اصول دندان بغیر از ثنایا و رباعیات علیا و دو عدد که حلک در این سوراخها باشند از مخرین
بدهن الف و دو عدد دیگر در زیر آن دو که در ثنایا و رباعیات و اینها را گویند الف و دو عدد اجزای
مختلف او نیز در صلابت ولین بنابر آنکه عظام و جنس ضرورت صلابت اند جهت محافظت و عظام الف ضرور بلیست
که اخود متحلل باشد تا رسیدن روایح بدو و مرور فضلات دماغی از و آسان بود و شکل اجزای او را شبیه
مربع منحرف اما اضلاع این صورت معلوم شود که بعد از این گفته آید و چون فک اعلی محاذی قحم دماغ است و فضلات
دماغی بسیار از و مندفع میگردد ضرورت بود که درز و مفاصل بسیار باشد بخلاف فک اسفل و دیگر
آنکه در فک اعلی خفت مطلوب بود بنابر حرکت بسیار در فک اسفل بخلاف این پس باید که فک اعلی اخف از اسفل
باشد

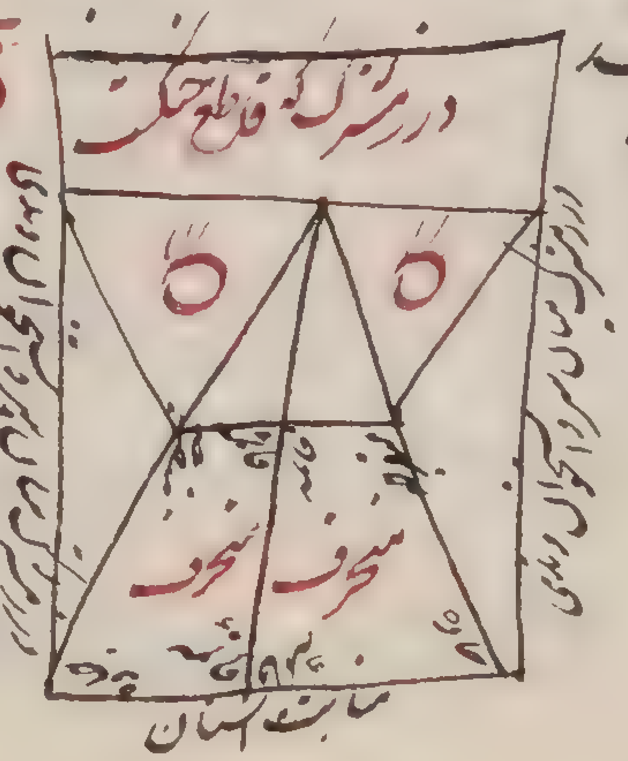

فک اسفل مرکب است از دو عظم و بعضی گویند یکیست و در میان
ایشان مفصلی موثق خفیست که از او غافل شده اند و این دو استخوان
از طرف اعلی دو شعبه دارند یکی باریک و در نشیب هر دو عظم
زوج واقعست و متصل بدو است نوع زایدی از عضله مندرج و شعبه

دوم غلیظ و مستدیر الراس افتاده و در هر دو و در نقری که در تحت دایره و فحعت ابریه است و در فکین
سی و دو دندان مرکوز است از طرف بالا دو ثنیه و دو رباعی و دو ناب و پنج اضراس از هر طرف و از زیر نیز
همچنین ثنیتین و رباعیتین جهت قطع و دو ناب جهت کسر و از هر طرف پنج اضراس از جهت طحن و تواجد بعضی
را نیز باشد و آنها را ثنعبی چند هست که در هر دو در سوراخ فکین در آمده محیط است ایشان و بغیر اضراس نیز منشعبه

در هر طرف و پس ثنیتین همین سبیل دو ناب
جهت قطع و دو ناب جهت کسر و له هر طرف

دارند اما اضراس آنچه فوقانیست از ایشان سه شعبه دارد یا چهار و آنچه تحتانیست دو و بعضی بر آنند که دندان عظم
نیست و پیش جالینوس از عظام است و مخصوص است بحس **فقرات عنق** فقره استخوانیست در میان آن سوراخ
نخ بود که نخاع در آن گذرد و هر یک از ایشان زواید و مفصلی دارند که بدان منتظم و مرتبط میگردد و در بعضی
فقره و در بعضی نقم موجود تا بعضی بیکدیگر متصل گردد تا سبب استحکام شود و این زواید در بعضی چهار تا و در بعضی شش
چهار دیک طرف سوراخ و دو در جای دیگر و در بعضی عکس و در بعضی منفوذ هست و در اشواخص گویند نیز از
این او را زواید دیگر هست جهت حفظ آنچه بخلف افتاده شوک سناسن خوانند و آنچه در طرفین واقعست اجنحه و این
یا متضاعف باشد یا غیر متضاعف و فقره اولی خالیست از سناسن و اجنحه دو در فقرات سوراخی دیگر هست که عرض عصب
از و بیرون می آید و عروق در و میرود و هر یک از فقرات صدری سینه جا حال دارند الا فقره دوازدهم
که او از اجنحه خالیست و فقرات و سناسن آن بزرگ افتاده و اجنحه ایشان بطبعه جهت حفظ اعضای رئیسه که در پس
ایشان واقعست و فقرات از اول تا نهم فقرات ایشان در زواید ایشان جزئیه مایل است بفوق و سناسن منحدب
میشود و در دو فقره ایشان بفوق افتاده و فقرات ایشان بطرف اسفل و سناسن ایشان منحدب بفوق و از آن عاشر

سنس او قائمند در زاویه‌ها شاخهای فوقانی و تحتانی مشتمل است بر نقر و منفعت او آنست که ایشان باشند
تو ته آنها بجوانب جهت میل کردن حرکت انحنا و انثنا یعنی دو تو شدن بنا بر آنکه در وسط صدر سینه باریک
بود و فقرات ثنا عشری مجرد است از جنجه بنا بر دو امر یکی آنکه منفصل است بجای در موضع جنجه بعضی اتصال از جانب
در محل اجنجه است دوم آنکه زواید مفصلی از قطعات نیز مضاعف از بهر آنکه فقار قطنی چون محتاج بود بزرگی
و زیادتی استحکام مفاصل ایشان از جهت بزرگی ایشان فوقانیان زیرین می‌بایست فقره دوازدهم
در مفاصل ایشان بیشتر باشد از روی عدد تا محکم تر باشد پس زواید مفصلیه ایشان مضاعف شده و ضرورت
افتاده که چیزی که نزدیک او است مشابه او باشد پس زواید مفصلی در وی مضاعف افتاد و طبیعت بافقره بعد از
خلق زواید چیزی که صرف کند در خلق اجنجه چون فقرات و خرزات پشت بزرگتر از فقرات عنق و مخرج
عصب در وی علی التسویه نیست بلکه بعضی که در غایت وقعت اعظم است از آنکه در سافله وقعت زیرا که میگردد
در غایت نقصان می‌باید در سافله بار زمانی که باقی می‌ماند از بره تمام و این معنی در عاشر بعد از عاشر بنا بر آنست
که جرم ایشان از آنکه در واحدی حمال الثقبه خاصه دارد فقرات ظهر دوازده است و بیست و چهار ضلع در دو سو گرفت
از طرفین بعضی از ایشان متصلست بعضی از هر طرف و ادراک اضلاع صدر خوانند و طولانی افتاده باید تا احاطه کند
که در جوف او است و این هفت اضلاع از پیش تا استخوان سینه منفصل است و از طرف خلف بهفت فقره از صلب و ده دیگر را اضلاع خلف
زور در خوانند و سر ایشان منفصلست بنصف ایف و بر پنج فقره باقیه از فقرات پشت و بعضی گفته‌اند که در مرد دو ران
در اضلاع خلف و زن نقادی است و اصح آنست که متساوی‌اند و اضلاع عظامی‌اند قوسی که نگاه میدارند

اما

آنچه او بر ایشان محیط باشد میگردد قص مؤلف از هفت استخوان غضروفی که بر ایشان متصل است هفت
اضلاع از پیش چنانکه گفته شد و اول سمین و محیطا شده و بعد از ان لحم بخلاف دیگر عظام و پیوسته با خنجر
او غضروفی عریض مایل باسفل داره که ان را خنجری گویند جهت مشابهت بخنجر فقرات قطنی پنجند متناسق
بهم یعنی بیک وضع افتاده که بعد از فقرات صدری افتند و ایشانرا اسناس ملوالله و اجنحه عراضه است
و قطن با عجز چون قاعده ظهراند فقرات عجز سه اند که بعد از قطن واقعند و سوراخهای مخرج اعصاب نزحاق
وسط نیست از پیش و پس بلکه با بلسنت بطرف قدام و خلف او شبیه است بعظام قطن در صلابت و عظم
و استحکام مفصل فقرات عصعص عصعص در اصل دنباله است و فقرات او چون اخر واقعست
گویا دنباله عجز است از این جهت او را بدین تسمیه کرده اند و ایشان مؤلف اند از سه عظم غضروفی و زواید
ندارند و مخرج اعصاب ایشان مشترک است و متساوی نیستند بلکه هیچ کم و بیش نیست چنانکه در فقره است که
اختلاف بود از فقره آخرین عصعص فرد بیرون آید کتف ظاهر الهیئه است و از طرف باریک کوی است
غایر که در سر عضد در آید عضد و در جانب عریض عصعص و پست لیس دو زاید هست یکی مایل بعوق و خلف
دارد او را منقار الغراب خوانند و بدو ارتباط کتف می‌شود با ترقوه و این زاید منع میکند سر ورد آمدن سر باز و از
فقره فوقانی و زاید ثانیه را اخرم گویند و منع سر عضد میکند از فقره که شبیه افتاده که قاعده
او بر جانب وحشی است و زاویه او بر جانب انسی و او جاری مجری سینه است نسبت با فقرات و جانب کتف است
از ضرری که بدو لاحق شود و این را اخرم گویند و صاحب کامل او را اعلی الکتف خوانده‌اند بنا بر آنکه قائم مقام علیب

افتاده همچنانکه بخشی انچه از قدام واقع میشود دفع میکند انچه وارد می‌شود بصدر از جانب خلف او دفع میکند
دار فایده کتف یکی آنست که عظم غضروف الصدر منتهی گردد و ضرر باعضای شریفه وصول نیابد و دیگر آنکه نسبت
باعضائی که محصورست در صدر از خلف حافظی باشد همچنانکه ترقوه از قدام و دیگر آنکه تا سطح [illegible] او مساوی
باشد که اگر او نباشد موضع پشت کوژ باشد و دوم ترکیب ارساعد و عضد و ساعد مرکب است
از دو عظم که ایشان را زند اعلی و زند اسفل گویند و با یکدیگر ملاصق اند و اتصال ایشان در طول است و زند اعلی میان
او باریک افتاده و طرفین او غلیظ و طولانی و مایل باشند اره دار از جانب وحشی التواء دارد و زند اسفل غلیظ
تر افتاده و در هیچ التوائی نیست و چون ضرورتست که ذراع از طرف اعلا دو مفصل داشته باشد او را دو عظم
مخلوق گشته **مرفق** عبارت از مجمع مفصل زندین است با عضد و کیفیت اتصال زند اعلا با وحشی آنست
که در طرف مرفق گویهاست که زائده که از طرف وحشی رسته در دو نقره دوباره حرکت منطبقه و ملتویه حاصل میشود عضد
و کیفیت مفصل زند اسفل چنانست که در دو دوره زایده هست و در میان ایشان چیزیست شبیه بسین
در خط فلسفیان گویند و بعضی بجای آن جز [illegible] چون عضد است و هر دو طرف هر دو زایده در تشبیب
در رفته و بند حاصل می‌شود بسط و قبض ساعد و هر دو طرف زایدتین از تشبیب چون مجمع میگردد گوئی می‌شود
و بند [illegible] می‌گردد کوی و سع در زند اسفل **رسغ کف** هفت استخوانند در دو صف نهاده
و مراد بان محلیست که میان ساعد و مشط بود و قسمت مختلف الاشکال ملاصق بهم یعنی بهم چسبیده صف
اول نزدیک ساعد است و آن سه استخوان است مجتمع الرؤس از جهت اتصال با ساعد و صف دوم

نزدیک مشط

۵۰

نزدیک مشط است و آن چهار استخوانست که از طرف ایشان نزدیک مشط باشد و میل بکوی دارد و لاحق ایشان
میشود و عظمی که حایل میگردد تا استخوانی که نزدیک خنصر واقعست از صف اول و او را با ساعد و مفصل نیست
یکی حاصل میشود از در رفتن طرف مجمع ایشان در نقره زندین و از این مفصلست که رسغ منبسط و منقبض
میگردد و مفصل دوم تنظیم میشود از رفتن سرهای مذکوره در نقره که در استخوانیست که درین موضع است و کوچک افتاده
و بند و انکسار و نیز التیام انطباق حاصل میشود مراد بمشط محلیست که میان رسغ و انامل باشد و آن چهار استخوانست
که مقعر است از باطن و قریب سطح است و هر یکی از ایشان دو مفصل دارد بعضی زایده از هر یک در سر دو در نقره از رسغ
پنج اند هر یک مرکب از سه عظم که از اسلامیات خوانند و بعضی با بعضی متصلند اتصال مفصل زایده که در می‌آید از یکی در سر دو
در دیگری و در میان مفصل آن استخوانها چیزیست که مواضع خالیه بدان پر میشود و از اسمسمانیات خوانند و نیز [illegible]
بر سر اصابع دیگر متصل گشته اند منفصل گشته تعظیم عجز دو استخوان بزرگ از طرف راست و چپ هر یک از این دو عظم
منقسم میشوند بچهار جزو جزوی از پیش افتاده و او را استخوان عانه خوانند و جزوی از خلف و او را [illegible] خوانند و جزوی از پیش
که بعرض قنات نزدیک بطرف وحشی پیروی از عظم خاصره و حرقفه خوانند و جزوی مایل بپیش بطرف انسی و او را حق ورک
بنابراینکه جوف او وسیع افتاده استخوان فخذ بزرگترین استخوان بدنست و از قدام محدب افتاده و از خلف مقعر و جزو اعلی او مجدب است
بجانب وحشی و جزو اسفل بجانب انسی دارد و از طرف فوق دو زایده است که در [illegible] و از تشبیب دو زایده که
در میروند در رکبه مرکب است از دو عظم متلاصق بهم یکی از طرف انسی دارد و آن بزرگتر افتاده و دراز تر و او را
از طرف فوقانی نزدیک بمفصل فخذ دو نقره هست و او را قصبه کبری خوانند و ساق [illegible] و دوم از طرف وحشی

واقعست و آن کوچک تر افتاده و ملاقی فخذ نمیشود از طرف فوقانی و آن را قصبه صغری خوانند و در ساق بود و نحیف
هست مختلف الجهة یعنی در پیچ و تحدب مخالف هست چنانکه در فخذ بود مقعر بسیار که بیکی افتاده و منتهی میشود از زیر قبل از ابتدای
مذکور بعینه آن تحدب است در هر دو که قصبه کبری عظمی دارد و در رباطها هست با سحیده و یکی بیاره و در رباطها دیگر
قوی از جانبین و مقدم ایشان محکم تر از صغری که آن اعظم است غضروف دوم مستدیر الشکل و در دو فقره هست که در سر دو
در رو و آنچه بیرون آمده است از عظم فخذ   استخوانیست بزرگ صلب مستدیر الشکل از طرف خلف و از جانبین
اما جانب وحشی از طول افتاده و مایل با زیر و از پیش عریض افتاده و املس و بنا بر آنست که چون با ظاهر نظر
میکند گویا مثلث است مایل با مستطیل که باریک می شود جزوی از او بعد از جزوی تا منتهی میشود بوحشی و دارد از وی زایده
هست نزدیک اخمص و نقره از جانب وحشی دارد و نقره از طرف بالا و کعب استخوانیست موضوع بر بالای عقب و زیر ساق
که کرد او در آمده و زایده که از قصبتین نشسته و در سر دو سر دو طرف او دو نقره عقب و از او دو زایده فوقانی
آنچه بطرف انسی افتاده و در سر دو در گوی که در طرف قصبه عظمی است و وحشی او در سر دو در حفره که در طرف
قصبه صغری و قعبست و از این حاصل میشود مفصلی که بدو تمام میشود انبساط و انقباض قدم و بعد از وی عظم اخمص
است و محدب افتاده از طرف فوق قدم و مسطح مایل بداخل است و او را زورقی خوانند و در مؤخر تحدب او و مقدم
رباطها در دو گوی است که در سر دو در زایده عقب و حاصل میشود از مجموع آن مفصلی که حرکت قدم بحسب جهت آنست
چهار استخوانست سه از آن در ترتیب است آن بر زورقی در یکطرف و از طرف دیگر متصلند با اطراف
سه عظم از عظام مشط که بر اطراف انسی واقعست و چهارم از این استخوان رسغ نهاده است بجانب وحشی نزدیک خنصر

الاخمص [illegible]

استخوانها

استخوانیست شبیه بکعب یعنی جسمی که مکعب باشد بیدهش وار او را نردی خوانند و او در مؤخر تر سطح زورقی بدو در زیر زایده که از زایی او در آمده است
و در فیه در نقره مذکوره و از پیش بدو استخوان از عظام مشط   مؤلفست از پنج استخوان که هر یک از اصابع
بدو متصل میگردد از جانب پیش ایشان و از طرف دیگر با استخوان رسغ و اصابع هر یک مرکب اند از سه پاره الا الابهام
که مرکبست از دو پاره است و مجموع عظام غیر از عظم لامی و عظام سمسمانی و عظمی که در قاعده قلب می باشد بنا بر آنکه
در عظمیت ایشان اختلاف کرده اند و در سمسمانی بواسطه خردی بحساب نیامده دویست و چهل و هشت عدد است
چنانکه گفته اند عدد عظم جوجو هی که بدانی ینقص می رود آید از آنجا که روح اید فتبارک
الله احسن الخالقین ۝ لا توزن فی حب علمه علم بقراط بقراط
و الحکمه افلاطون بنقطه النون ۝ لا یسئل عما یفعل و هم
یسئلون ۝ اظفار اجسامی چند اند عظمی که حسب اطراف اصابع مخلوقند و ستون ایشان
تا از آفات مصون و محفوظ باشند و دیگر فواید ایشان از حک و لقط و سلاح مخفی نیست و در باده بیشتر
ایشان بملوست و الا مخصوص بطرف بیرونی و مؤکد این معنی است زیاده از اطفال مبتدی و تشعر او بیش از تحلیل
اجزای بانی و شاید که این بواسطه آن بوده که چون متعفن تر گردد غذای او وصل میشود بواسطه فضلات بخاری بود در بیخ
ظاهر است و از یکی از اعضای مفرده و در نسبت آن عصب است چه هر عصب و باطراف عضلی متصل جهت تحریک اعضا
رباطها با یکدیگر باطنست و آن عصب تشبیه بعصب است آنی حس افتاده و فایده او ربط کردن عضوی بعضوی با عظمی
و از اعقب چه بینه عضو و فی دان عضویست الیف از عظم و عصب از دیگران و در آفریدن او ملاحظه حسن اتصال

استخوانی است بیکری **تعدد عظام مجملاً** فقرات ظهر دوازده است فقرات قطن پنج است فقرات عصعص
سه است فقرات عجز سه است عظام سر هفت است عظام صدغ چهار است عظام فک اعلی چهارده است عظام
فک اسفل دو است عظام سینه هفت است ترقوه دو است کتف دو است قلة الکتف دو است عظام دست [illegible]
است عظام پای [illegible] است **لحم** عضوی است که از دم طبیعی حاصل متولد میشود و فرج و خلل اعضا را مملو و محشو گرداند
و فایده او حرارت بود و بعضی شحم و سمین و ظفر و شعر را از اعضای مفرده شمرده اند و در آن نظر است زیرا که شحم
و سمین داخل لحم اند و شعر و ظفر از زواید و فضلات اند و جمله مرکبات نیز مفرده و بیان هر یکی کرده میشود **شحم**
جسمی ابیض است که از مائیت دم در اعضای عصبانی مثل ثرب و امعا متولد شود و بواسطه برودت محل منجمد
میگردد **سمین** مشابه بلحم است و از دم [illegible] متولد میشود و او همچون مرکب است از لحم و شحم **شعر** جسمی است
که از بخار دخانی متولد گردد و بعضی ازو زینت بود همچون حاجب و لحیه و بعضی زینت و فایده همچون موی سر و [illegible]
جلد منتسج از لیفات و شظایای عصب و خلل آن بلحم پر شده و همچون غشائی بود بر جمیع بدن او را فایده از حفظ
و هیأت و افاده حس و ادراک ملموسات بود و صورت عظام بدین نوع است که نموده شد باب

المقالة الثانیة فی العصب اعتبار انسان و حیوان از نبات و جماد بدو امر است حس و حرکت اختیاری و مظهر
آن دو حالت دماغ است و همچنانکه وصول آب باراضی بواسطه انهار و جداول و سواقی است از این بدن منبع دماغ
بدین منوال است یعنی محل چند که بدو آید اگر بزرگ باشد حس و حرکت تام بر آنجا وصول یابد و محل [illegible] که بدین
وضع نمود [illegible] عصب مخلوق گشته و دماغ بالذات مبدا این دو قوت است بعضی و حس بعضی است

استخوانی سر دو است فقرات [illegible] هفت است فقرات اضلاع بیست و چهار است عظام عانه دو است صحیح

[illegible]

که معطی

که معطی جمیع قوی قلب است و مظهر این دو امر درین محل است یعنی دماغ و اعصاب منقسم می شود بچند قسم اول پس بعضی
[illegible] باعتبار قوام یعنی بعضی ازو در غایت و نهایت لین افتاده چون اعصاب حس تا انفعال از محسوس زود یابد
و بعضی آن [illegible] که از مقدم دماغ رسته جهت آنکه مقدم دماغ لین او [illegible] قسم دوم باعتبار
هیأت یعنی بعضی را اندک تجویف بود چون زوج مقدم که محل نور است و بعضی [illegible] و بعضی آنست که
خالی از تجویف چون اعصابی که غیر این زوج است و در وقت نفوذ [illegible] سیر آن در کل و روغن [illegible] سوم
باعتبار افاده او یعنی بعضی افاده قوت حس فقط میکند چنانچه عصب ذوق و بعضی افاده حرکت چون عصب
محرک [illegible] و بعضی آنست که افاده هر دو امر میکند چنانچه عصبی که منشعب از آن عضلات [illegible] چهارم باعتبار مبداء
یعنی بعضی از دماغ رسته باشد و بعضی عنقی باشد و بعضی صدری و بعضی قطنی و بعضی عجزی و بعضی عصعصی و فایده
او چنانست که دماغ و نخاع عطا میکنند باعضا قوت حس و حرکت بنابر آنکه مبدا حس و حرکت بالذات دماغ و نخاع [illegible]
اعضا استفاده قوت حس و حرکت می توانند کرد که از دماغ نفوذ کند در عصب بالضرور در آنجا بدو باید که نرم [illegible]
باشد بنابر آنکه اگر صلب عسیر الانقطاع است سهل الانعطاف باشد یعنی بجنب انقباضی اعضا می باید که [illegible] بسبب
بود و کثیف افتاده باشد که منفعل آید بالذات الصیال قوت حس و حرکت نیست و بالعرض [illegible] نشد بدو اعضا یعنی
چون صلابتی در جرم او موجود است هرگاه که [illegible] میشود در لحم او را عسر الانقطاع میگرداند جهت افاده [illegible]
و غلظ که در جرم او است دیگر [illegible] فایده بالعرض اعطای شعور است بر اعضائی چند که از حس [illegible] افتاده جهت
آنکه عارض ایشان میشود یعنی چون [illegible] ایشان را گرفته باشد و بواسطه اعصاب ادراک ملایم کنند چون کبد و طحال

دکلیه پس عصب عبارتست از جسمی و حس و الین در انعطاف یعنی دو تو کردن و میل در انقباض یعنی کشش
و فایده او بالذات افاده حس و حرکت باشد و بالعرض استحکام و توثیق اعضاست و عصب دو قسمت قسمی از دماغ
رسته و آن هفت زوج است که حواس ظاهر و حس و حرکت اعضای عالیه بدوست و قسمی از نخاع که خلیفه
دماغ است رسته و آن سی و یک زوج است و فردی حس و حرکت اعضا که شبیه گردن و فروتر است بواسطه اوست
و مجموع چهل و هفت است و آنچه از دماغ رسته زوج اول است که مشهور است بتجویف و مردار او بهر دو چشم تا قوه باصره بواسطه
اوست و منشا این زوج مقدم دماغ است نزد دو زایده که شبیه اند به پستان و هر یکی از این دو فرد مجوف ملاقی
گشته و این زوج نسبت با ازواج مایل الصغر است و فردی که در طرف راست است میل بطرف چپ میشود و آنچه
بطرف چپ است مایل بطرف راست میگردد و باید متصل میشوند بنوعی که تقاطع صلیبی حاصل میگردد و بعد از آن
آنچه از طرف راست می آید بچشم راست نزول میکند و آنچه از طرف چپ می آید بچشم چپ نزول میکند زوج
دوم مشهور است بحرکت است و این زوج از خلف زوج اول ظاهر میگردد و می آید از پس زوج اول و عطای حرکت کند
جسم نا کا حرکت هر یک از فرد او بیرون می آید از سوراخی که در کاسه چشم است و پراکنده میشود در عضله او و شش
شاخ میگردد و هر یک در عضله چشم پیوسته اند و قوت حرکت با این عضلها میرسانند زوج سیوم مشهور است تا ذوق و
و هر دو عصب او ناشی میشود از آنجا که منفصل دماغ یعنی جزو مقدم و موخر آنجا از یکدیگر جدا میشوند ولیکن
زوج آمیخته میشود با زوج چهارم و بعد از آن از آن منفصل میشود و منقسم میگردد بچهار شعبه جزو اول از اجزای
او متفرق میشود و در میرود در شرایینی که از او امعا خواهند و فردی می آید از طرف گردن در سینه و پراکنده میشود

و بیرون آمدن صح

در حشائی

۵۳

در حشائی که شبیه حجاب است و شعبه دوم از شعب او از سوراخی که ظاهر میشود که نزدیک صدغ علیا
و فک است و متصل میشود بعضله جزو پنجم و جزو سیوم از آن سوراخی که زوج دوم از آن بیرون می آید و منقسم
میشود به قسمی یکی از آن می آید بجانب لحاظ یعنی گوشه چشم از طرف بینی و منقسم میشود در عضلات صدغ
و صدغ و یکی دیگر بجانب می آید و آن گوشه چشم از طرف بینی در میرود در بینی که هر دو سوراخ بینی
دیگر میل میکند و زیر و بیرون می آید از طرف بینی در شفه علیا و در جزو چهارم از زوج سیوم فردی می آید در حنک و در زبان
و عطای قوه ذایقه میکند و باقی او در بیخ دندانها که در فک سفلی و لب زیرین متفرق میشود زوج چهارم مشهور است
بسبزی و هر دو عصب او گویند از طریق خلف بانت مختلط میشود و بعد از آن بجمیع معالق میگذرد گویند که پراکنده
میشود در حنک و حس بواسطه اوست زوج پنجم همچنین مشهور است بحرکت و این بزرگتر است از دو و گویا که دو زوج
اند یکی از آن تابع است و از بیشتر رسته است و در سوراخ گوش داخلی که خلاء قوت سامعه است در میرود و این زوج سیوم
چهارم است و یکی دیگر و بیرون می آید از پس او ظاهر میشود از سوراخی که در عظم حجری است او را اعور گویند و جزوی از این عصب مختلط
گردد با زوج سیوم می آید با زوج ششم مشهور است مردی هر دو عصب او پراکنده میشود و در شش یعنی در ریه و در چند که در سر و قسمت
و صنوبر او نیست پس در ملکت زرد و در یک از دو سوراخ که عصب بیرون می آید از آن منفصل شاخ میگردد و در اصل
زبان با همه شریانی گردد که تابع است و در وی دیگر بر آن میشود بجانب عضل عریضه که در عنقست از عضلات که در وی متحرک است
بجانب دیگر در میرود در سر و در سوی شیبه که او را امعا خواهند و فردی می آید بجانب و از اینجا بجانب گردن میرود و منشعب میشود
بچند قسم شعبه اول فرو می آید بعضلات حنجره و مخصوص حلقست و دیگر که منحدر شود بطرف سینه سر او سبب اقتدا میرا

با زوج سیوم و پراکنده شود در خلف عضله عریضه که
تحریک جنبد بواسطه این عضله است و بعد از مدد عصب
اندکه از ۴۴

اعصاب را جمع خواهند بجانب حلق آن زمان شعبه جدا می شود سایر او عضلات ... قبه و در آن محل و بعد از آن شعبه از آن
می آید بعلت و ریه و مری و شریانات و اورده چند که در سینه واقعست و در قصبه ریه و هر گاه که او در حجاب در رود
باهم آید در دهن لکن او در احشا مشکل گیرد بغیر دست اید روی شکم که مختلط میگردد با عصبی که ذکر کردیم که فرد می آید
بجانب ایدار زوج سیوم زوج هفتم از اعصاب دماغی مشهور است بسواد و جزو صغیر او در میر ... عضلات
چند که در حنجره واقعست و در اضلاع چند افتاده و باستخوانی که شبیه است بلام در کتابت تولد و تتمه در عضله که مربع است
کتف میان رورقی و عظم لامی و عضلات دیگر که آنجا واقعست فکر اعصاب نخاعی و آن سی و پنج زوج است
و یکفرد است زوج اول از آن فقرات رقبه است زوج اول مشهور است بسری و بیرون می آید عصب او از سوراخ مهره اول
رقبه است و پراکنده شده اند بعضلاتی که مخصوص اند بسر زوج ثانی مشهور است بسرچی و بیرون می آید عصب او از عضلی که
در مهره اول و دوم از مهره های گردن رسته است و جمیع جلد سر و نواحی است و قوه عضله عریضه که در قفا واقعست
بواسطه این زوج است زوج ثالث مشهور است بملازو ... و جمیع پراکنده می شود در سوراخی که در میان مهره دوم و سیوم
واقعست یعنی در خروج ایشان منقسم می شود و بعد قسمی از آن می آید بجانب پیشانی باز میگردد بجانب مقدم
و پراکنده می شود در عضلی که در طرف خلف هر دو گوش واقعست و در حوالی که او در النطق باشد و یکی
دیگر می آید پس پراکنده می شود و شعبه دو در حلق که نهاده است از پس و در عضلات چند عرایض که محرک
خدین اند و در عضلی که از پس واقعست در حوالی که او در النطق است و در عضل صدغین زوج رابع
از اعصابی که از نخاع رسته است مشهور است بسرچی و مخرج او میان فقره سیوم و چهارم است

دانق

و انقسام او همچون انقسام زوج پنجم و مخرج او می آید میان خرز گردن بعد از آن بعظم سنسنی می آید عصبی مخالط
زوج پنجم بعصبی که از او آمیخته است زوج خامس مشهور است بحنجره و محل او میان مهره چهارم و پنجم است و منقسم
می شود مثل جزو سابق و ما بقی که صغیر است مرتفع میشود بجانب اجزای رأس و منقسم می شود میان سر و گردن
و جزو دوم منفصل است بجزوی که واقعست میان پنجم و ششم و هفتم از گردن تا بجانب حجاب زوج سادس
مشهور است بمرزدی و رسته است بعد از مهره پنجم از مهره های گردن و منقسم میشود بمدد جزو جزوی
همچنانکه گفتیم در عضل سر و گردن و در عضل صلب یعنی استخوان پشت و میرود جزوی از وی می آید بطرف دوش
زوج سابع مشهور است بسیاهی و رسته است از مهره ششم از مهره های گردن و منقسم میشود همچون زوج
سابق و لقاء دست که جزوی از وی می آید بجانب دست و در بازو پراکنده می شود زوج ثامن مشهور است
بسواد و رسته است بعد از مهره هفتم از گردن و منقسم میشود مانند زوج سابق و لقاء دست میان این
که از وی هیچ جزو بجانب حجاب نیاید ولکن جزوی که بجانب دست می آید پراکنده می شود در ذراع و کف دست
از مهره های پشت دوازده زوج زوج اول مشهور است بسبری و محل او مهره اول و دوم است از ظهر و منقسم
میشود و قسم بزرگتر او پراکنده می شود در فضایی که واقعست میان اضلاع و استخوان پشت و هر گاه که ممتد
میشود و وصول می یابد بضلع اول و متصل میگردد بزوج هشتم که نزدیک گردن واقعست و می رسد بجگر و متفرق
و منقسم می شود در کتف زوج دوم از ازواج صدری مشهور است بسرجی و رسته است از میان مهره دوم
و سیوم و جزوی از وی می آید بجانب پوست بازو و اعطا میکند او را قوه حس و جزوی دیگر می آید از طرف

منشعب می‌شود بجهت شعبه‌ای که بجانب عضل عظم کتف که در دو صف دوش واقعست محرک آنست و بعضی که میل
بجانب هر دو شانه دارد و جزوی ازین شعب می‌آید بجانب مقدم و پراکنده می‌شود در عضلی که در میان
اضلاعست یعنی در فضاهای سینه زوج سیوم موسوم است بطلا زرد و رسته است در میان خرزه سیوم و چهارم
و منقسم می‌شود از دو شعبه و پراکنده می‌شود این شعبه در عضلات استخوان کتف و در عضلاتی هر دو شانه که حرکت
دو دوش بواسطه اوست و آنچه می‌آید بطرف ارتفاع یعنی بر آید بجانب مفصل کف یعنی بندهای کف دست و قسم دیگر محل
او بمقدم و پراکنده می‌شود در فضای سیوم از اضلاع صدر زوج چهارم موسوم است بحمره و رسته است از میان مهره
پنجم و منقسم می‌شود چون زوج سابق از پس و از پس در میانه که واقعست میان اضلاع صدر و می‌رود در فضای
پنجم از فضاهای صدری زوج ششم موسوم است بزردی و رسته است از خرزه ششم و هفتم و منقسم می‌شود چنین
زوجی که پیش ازو رفته و پراکنده می‌شود در فضای ششم از بین اضلاع صدری واقعست زوج هفتم موسوم است
بسیاهی و رسته است از میان خرزه هفتم و هشتم و از جانب خلف منقسم می‌شود چون اقسام زوج اول و جزوی
ازو می‌آید بفضای نهم که واقعست در اضلاع نهم و در عضلی که بر بطن گسترده شده زوج هشتم موسوم است بسیاهی
در رسته است در میان خرزه هشتم و نهم منقسم می‌شود از جانب خلف چنانکه زوج پیش منقسم می‌شد و در عضل بطن
زوج نهم موسوم است بسبزی و رسته است از میان مهره نهم و دهم و پراکنده می‌شود در اضلاع و عضلی که در بطن
گسترده زوج دهم موسوم است بحمره و رسته است در میان مهره دهم و یازدهم و منقسم می‌شود بطرف خلف
بجهت انقسام زوج پیش یازدهم و زوج دوازدهم که ایشان تتمه اعصابی اند که رسته است از مهره‌های سینه

موسوم است بصفره و رسته است از خرزه پنجم و ششم و منقسم می‌شود چنانکه زوج و در می‌رود در فضای پنجم ۴۴

و موسوم باثنا

و موسوم باثنا عشریه اند زوج دهم موسوم است بحمره و رسته است در میان مهره دهم و یازدهم و منقسم
می‌شود بطرف خلف چون انقسام زوج پیش زوج یازدهم و زوج دوازدهم که ایشان تتمه اعصابی اند
که رسته است از مهره‌های سینه و موسوم باثنا عشریه اند زوج یازدهم موسوم است بسواد و رسته است
از خرزه حادی عشر و ثانی عشر که ابتدا اند از عضلات صدری و منقسم می‌شود از طرف خلف چون زوج
دهم از ازواج صدری که جمله آن ذکر کرده شد این قدر است که آنچه بمقدم می‌آید پراکنده می‌شود در فضای
یازدهم و دوازدهم میان اضلاع و عضلی که بر بطن گسترده شده زوج دوازدهم موسوم است بحمره است یک
یعنی اندک و رسته است از مهره یازدهم پشت و منقسم می‌شود از طرف خلف چون زوج سابق و جزوی که ازو
آید بجانب مقدم و پراکنده می‌شود در اجزای اضلاع صدری و عضلی که بر بطن گسترده اند و لیکن ده
زوج دیگر عصبی اند که رسته اند از خرزه ظهر و باثنا عشری مشهور نیند یکی عصبی که منفرد واقعست رسته از اجزای
عصعص بعضی از نهرهای او موسوم است بحمره و پراکنده می‌شود در عضلات دبر و در عضلاتی چند که در احلیل
واقعست و در عضلاتی که ظاهر می‌شود از اجزای باطنی عصعص که از آن عظام عانه است و رسته است از عظم
قطن پنج زوج از عصب زوج اول ازو موسوم است بخضره و رسته است از خرزه اول و از پس عضلاتی
که می‌آید شکم و با عصبه که او منتشر خواهند شد شعبه ازو مختلط می‌شود با عصبی چند که از دماغ می‌آید زوج
دوم موسوم است بزردی و رسته است از خرزه دوم از خرزات قطن و منشعب می‌شود عصبی از جانب
مؤخر بعضل عظم پشت و از مقدم بعضلی که در ظهر واقعست و مختلط است می‌شود شعبه او با عصبی که فرود می‌آید

آید از دماغ زوج سیوم مشهور است بسواد و در سینه است از خرزهٔ چهارم از قطن و پراکنده میشود از طرف
خلف شعبه از او در عضلات استخوان پشت و از پیش در عضلاتی که در بطن واقعست و در عضل متن و در زوجی
که پیش از این ذکر رفت زوج چهارم مشهور است بسواد و در سینه است از مهرهٔ چهارم از مهرهای قطن و آنچه
میشود از هر جزو عصبی بجانب عضلاتی که در جانب صلب واقعست و بیرون می آید از مقدم او عصبی بجانب عضلاتی
که بر بطن گسترده است و بر آن عضلی که او را نام منسوب کرده اند و باقی او شعبهٔ عظیمه فرو می آید از دو پای زوج پنجم
مشهور است بسبزی و در سینه است از خرزهٔ پنجم از قطن و روانه میشود از پس او عصبی بجانب عضل عظم پشت
و بیرون می آید از پیش او عصبی که در بیرون و در عضلاتی که بر بطن واقعست و بیرون در عضل متن و شعبهٔ عظیمه
که باقی میماند از پیش دو زوج می آید بپای و در سینه است از عظم عجز سه زوج اول مشهور است بسرخی و در سینه است از
جزو اول از عظم عجز منقسم میشود در دو رگین یعنی در بیرون و در دو زوج دوم مشهور است بنارنجی و در سینه است
همچنین از جزو دوم از عظم عجز در بیرون دو رگین زوج سیوم مشهور است بسرخی و در سینه است از زوج ثالث
او و متفرق میشود در عضل مقعد و پراکنده میشود در عضلات قضیب و عضل مثانه و رحم و پردهٔ شکم و در سینه است
از استخوان عصعص سه زوج و فردی زوج اول مشهور است بسبزی و در سینه است میان خرزهٔ اول از عصعص
و خرزهٔ ثالث از عظم عجز و پراکنده میشود در آن دو که پیش از این ذکر رفت از اعصاب عجزی و آنکه عقب او در می آید
از اعصاب عصعص مجموع در عضلات اصلیل در بیرون و در عضلاتی که منشأ آن عظم عجز است و از اجزای [illegible]
که از عظم عجز و عانه است و در خارج رحم و زوج دوم از عصعص مشهور است بسواد و پراکنده میشود در عضلات

که از آن

که از آن عجز و عصعص است و آنچه از عقب او است از اعصاب عصعص در عضل [illegible] و در اصلیل و در عظم عجز و استخوان عانه
زوج سیوم مشهور است [illegible] و در سینه است از میان عظم دوم و سیوم عصعص و پراکنده میشود آنچه پیش از دو طرف در اعصاب عجزی
و عصعص و آنچه از عقب او است و فردی که او را اخیر نیست در عضل و در استخوان عجز و استخوان عانه و اصلیل و بیرون از رحم المقالة
الثالث فی العضلات چون از روح آن است که حیوان متحرک و حساس شد بنا بر آنکه او حسی می حساس متحرک است بالاراده
و منبع حس و حرکت دماغ است بواسطه عصب که جمیع بدن قابل میشود و چون در طبیعت عصب لینتی بود و تحریک اعضای ثقیله ارادی متعذر
است حق عز و علا عضل را [illegible] بنا بر آنکه او مرکب است از عصب و غیر آن و در او حس و حرکت موجود و بواسطه ترکیب در وی قوتی حاصل
بخصوص آنکه از دماغ دور افتاده که آنجا عصب لطافت ضعیف [illegible] عضلی مرکب از الیاف عصب و وتر و رباط که با هم بافته
و میان او بلحم پر شده و پرده گرد او درآمده و فایدهٔ آن تحریک اعضاست بواسطه انقباض و استرخا و آن عضل اگرچه مرکب است از اعضای
مفرده گرفته اند بقول جالینوس که او مرکب اول از الحکم مفرد میدهد یعنی مرکب از اجزائی است اول با عضل که تقسیم
او مرکب از عصب و وتر و رشتهای رباط و لحم است و مرتبه دوم چنانکه عین که غیر از عضل و غیر آن در وجود است
مرتبه سیوم [illegible] همچو دست که چشم و عضل و غیر آن در وجود است مرتبه چهارم چنانکه سر که این امور در وی است
با اشیای دیگر و پیش صاحب کامل است که عضلات پانصد و پنجاه است و پیش رئیس ابو علی سینا رحمه الله آنست
که پانصد و بیست و نه است و در جامع جالینوس مسطور است که پانصد و هجده است و لیکن قول الصواب اقرب است
بنا بر آنکه او بیشتر [illegible] کرده و بیان کیفیت تحریک عضل عضو را آنست که قوت محرکه چون فایض میشود در عضله از دماغ
بواسطه عصب عارض عضله میگردد و تقلصی یعنی کششی بطریق خلف رو تشنج میگردد و بواسطه تشنج آن عضل عضو

منحدرت میکردد و بعد از آن چون عضله منبسط می شود و عود میکند بحالت طبیعی و دراز و مسترخی میکردد پس ممتد
می شود عضو و تشنج و استرخا و انقباض دو حرکت متضاد و متعاقب میکنند بالفعل که آن حرکت انبساط و انقباض
است در تحریک تحقیق و تر و عصب و رباط واسطه اند در تحقیق عضو و عضل مختلف بحسب مواضع و جهت
بعد و دو ریح آنهر است اول در مقدار هر عضلی که محرک عضوی صغیر بود آن عضله صغیر باشد چون عضله جفن
دوم در شکل یعنی اشکال مختلف باشد بحسب حاجتی که بجانب هر یک از آن بود یعنی احتیاج اقتضای شکل آنست تا که تا مثلث
عضله چنان باید که و باشد بحسب عظم همین سبیل چنانکه زوجی از آن مثلث باشد چنین عضلی که موضوع آن صدر و بعضی
و بعضی مدور باید چنانکه گرد ساید در آمده و بعضی مربع باشد چون عضلی که در کتف شده سیوم در وضع آن یعنی عضلی که محرک
عضو باشد حرکت انبساط و انقباض مستقیم باشد در طول و بدین قیاس و هر عضوی که محرک باشد بحرکت ارادی داو
عضلی باشد که محرک آن عضو بود اگر عضوی متحرک باشد بیک جهت مر اعضائی باشد که تحریک عضو بآن جهت کند
و اگر عضوی متحرک باشد بجهات مختلفه او را عضلات مختلفة الوضع باشد که هر یک از آن تحریک عضو کنند
بدان جهت و در آن حال آن عضله دیگر امساک کند از فعل خود و اگر این دو عضله متضاده در یک حال تحریک عضو کنند
عضو متحرک بهیچ جهت از جهات نشود بل مستوی و قایم ماند مثلا کف دو عضلی دارد یکی در باطن کف که چون متشنج
شود کف بهم آید و یکی عضلی در ظاهر که چون متشنج شود کف منفتح گردد و اگر هر دو بهم متشنج شود کف
مستقیم ماند و میل بهیچ طرف نکند چهارم در ترکیب بعضی از وجهی لیو که لحم مختلط بعصب و رباط گشته باشد
و بعضی بود که لحمی بعینه از آنجا که ابتدا باشد تا انتها محیط او گشته و در میانه باشد از طرف او گویا که ملتئم

بزرگ باشد اگر عضو بزرگ باشد چنانکه عضله که موضوع عنق است بزرگ و دیگر آنکه موضوع ... فخذ و هر عضله که محرک عضوی صغیر

تم

رسالة في المعما

سقى الله تعالى ثراه بوابل المغفرة المدرار وكان يحث على ذلك أدباء تلامذته وكنت نظمت نادرة
طرفا من ذلك مع من نظم فيه وجمعت من نظمي ونظم أترابي ومشايخي في أيام الطلب جريدة وافرة من المعميات
وقطعا كالروض المحفوف بأزهار النبات فتفرقت بددا وذهبت أيدي سبا فلفقت منها ما أمكن إن شذرا
منقت اليها من شعر أصحابي ومشايخي ما تيسر وجمعتها في هذه الاوراق فأمن التضييع والشتات وادرجتها
ضمن قواعد اخذتها من كتب اهل الفنون مع تميز بين الصحيح والاثبات وقصدت بذلك تشحيذ الاذهان وتلطيف الاذواق
بحسب الامكان وحيث كنت اول من نقل هذه الصناعة من لسان الى لسان واقرعتها في قالب اللسان العربي بديع
البيان لكن بعد استعمال العجمة حلت بلاغة العرب وقدم لا اذا فهم اطباق الذهب عليه من فوائد العجم كل بالورق
فتحتف يا حقيق بالمسامحة والاغتفار جدير بترك المضايقة والانكار فاني وجدت تكلفا في العبارات
وما وقفت تصلفا في بعض الاعتبارات فاقصر عن ذكر القصور واعرض عن مظنات العثور فمبدأ كل امر صعب
عسير والكمال لله وحده وهو على كل شيء قدير وقد فتحت لك هذا الباب وجنيت لك ما جنيت من ثمرة كل مستطاب
وبالله استعين فهو خير معين ولست انكر اني لو لازمت مسجدي ومصلاي وشغلت بما يعود نفعه علي في اخراي
لكان اولى بطريق السلامة في دار آخرتي اخرى ولكن كفى بامثالي فضلا ان لا يأتي محظورا او لا يسلك طريقا محظورا
شعرا اكن للعلوم مصنفا او جامعا يبقى لك الذكر الجميل مخلدا كم من اديب ذكره بين الورى حي وقد
اودى بحبلته الفنا نفني الاوايل والاواخر كلهم الا الاخوان العلم الذي ابقى الحجي مقدمة في تعريف المعمى وبيان نفنى
واضعه وبعض شروطه الوجيه والمستحسنة احسن ما يقال في بعض تعريفه قول يستخرج منه كلمة فاكثر بطريق الرمز والايما

بحيث يقبله الذوق السليم فالقول جنس يراد به اللفظ الموضوع لمعنى سواء كان كلاما تاما او لا اذ قد يقع في المعميات ان يكون ما يؤخذ منه المعمى جزء كلام يؤخذ المعمى من ذلك الجزء فقط ويترك ما عداه مما يصير به الكلام تاما مثاله قولي في اسم علي ؏ عذولي زاد في الحب عذلا وكثر في معاتبتي وآذا وصار يلوم من اهوى حتى شكى من لوم عذالي ولا فان ماخذ المعمى عذالي ولا اذ هو جزء من الكلام التام وان كان هو ليس بكلام وحده ولكنه موضوع لمعنى فيكون قولا ؏ وقوله يستخرج منه كلمة فالفصل يخرج به ما لم يستخرج منه شيء واردنا التعميم فعبرنا بالكلمة لان الذي يستخرج قد يكون اسما وقد يكون فعلا وقد يكون حرفا وقوله فاكثر ليدخل فيه اكثر من كلمة فانه قد يستخرج منه كلام طويل فلا بد من شموله وقوله بطريق الرمز والايماء يخرج ما يدل صريحا كقول الشاعر لا تعذلن لا قلبي مكتوب على وجهك المشرق نور النعم بحروف خلقت من قدرة ما جرى قط عليها قلم نونها الحاجب والعين بها طرفك الفتان والميم الفم وقوله بحيث يقبله الطبع السليم احتراز عن الاعتبارات الركيكة والتخيلات الباردة السمجة التي تنبو عنها الطباع السليمة وتنفر عنها الاذواق المستقيمة فان قبول الطبع السليم هو معيار هذا الفن وميزانه واعلم ان علماء هذا الفن لم يشترطوا لصحة المعمى ان يكون الكلام الذي يستخرج منه المعمى معنى شعريا غير المعنى المعمائي ولكن جعلوا ذلك شرطا لحسنه وانا لا اوافقهم على ذلك بل اقول ان المعنى الشعري شرط في المعمى فان الشعر اذا لم يكن له معنى شعري وراء المعنى المعمائي لا يكون لذلك الكلام لطف ولا حسن موقع والمعمى من لطيف واسلوب لطيف فلا بد ان يكون له في نفسه معنى معقول والا لا يكون مما يحبه الطباع السليمة مثال ذلك قول القائل ؏ في اسم محمد سعد الاخذ وعد موسى ترتين وضع اصل الطباع تحت دين وعرضه فاك شطرنج لخذا وادرج بين قرن الدجين فهذا صار تريعي في غاية الاخلال وبرده

لخلوه عن معنى ولا يجوز لبعض العجم ينسب ذلك الى سيدنا علي كرم الله وجهه وحاشاه من ذلك ولقد نسبوا الى نهج البلاغة وغيره اشعارا او خطبا يجل مقامه عن التلفظ بكثير منها لركاكته وظهور اثار الوضع عليه لعجمته ووجدت في القاموس في مادة ودق ان ودقين مثنى الودق وهي الداهية ومنه قول سيدنا علي رضي الله عنه تلكم قريش تمناني لتقتلني فلا وربك ما بروا ولا ظفروا فان هلكت فرهن ذمتي لهم بذات ودقين لا يعفو لها اثر قال المازني لم يصح انه رضي الله عنه تكلم بشيء من الشعر غير هذين البيتين وصوبه الزمخشري انتهى ما وجدته واعلم انهم لم يشترطوا في استخراج الكلمة بطريق التعمية حصولها بحركاتها وسكناتها بل يكفي حصول الكلمة من غير ملاحظة هيئتها الخاصة فان وقع التعرض للحركات والسكنات ايضا كان ذلك من المحسنات وسيجيء هذا اعلاما تذييلا وسنذكره في الخاتمة ان شاء الله تعالى واعلم انهم فرقوا بينه وبين المعمى واللغز بان الكلام اذا دل على اسم شيء من الاشياء بذكر صفات يختص بها عما عداه كان ذلك لغزا واذا دل على اسم خاص بملاحظة كونه لفظا بدلالة مرموزة سمي ذلك معمى فالكلام الدال على بعض الاسماء يكون معمى من حيث ان يدل على اسم من الاسماء بملاحظة الرمز على حروفه ولغزا من حيث ان يدل على ذات من الذوات بملاحظة اوصافها فعلى هذا يكون كقول القائل في كمون يا ايها العطار اعرب لنا عن اسم شيء قل في سومك تنظره بالعين في يقظة كما ترى بالقلب في نومك يصلح ان يكون لغزا بملاحظة دلالته على صفات الكمون ويصلح ان يكون في اصطلاحهم معمى باعتبار دلالته على الاسم بطريق الرمز ومثل ذلك كثير في اشعار العرب فلا يحتاج الى تكثير الامثلة واعلم ان الاعتبارات التي اعتبروها والاعمال التي دونوها لهذا الفن ليس الغرض منها حصر طرق استخراج المعمى فيها

ولا انه لا بد في هذه الاعمال بعينها الاستخراج المعمى بل ذلك شطر وتمثيل لكونها مقبولة للطبع السليم فكل اعتبار
وتخييل ارتضاه الفهم القويم وقبله الطبع السليم يكون معتبرا عند علماء المعمى في استخراجه وان لم يكن من تلك الطرف
الخاصة المدونة واعلم انه قد ينظم الشاعر معمى في اسم خاص ويلحظه له اعتبارا خاصا في استخراج الاسم الذي عناه
في نظمه ويعقبه طريق آخر يستخرج من نظمه ذلك الاسم بعينه واسماء اخر لم يقصدها الشاعر بطريق آخر طريف واسلوب معقول
لطيف بل يتسلط الفهم الذكي بفهمه على الشعر الساذج الذي لم يقصد بنظمه معمى فيستخرج منه اسماء او اسماء تجري
في استخراجه على القواعد كما استخرج صاحبنا المرحوم سيدي يحيى الابجي اسم عابد وعماد من قول الوالد مشفق وان نسيم
قولا في ملاطفة   ما بال عبدك بالهجران تتلفه وقد استخرجت انا عدة اسماء وهي ليلى وللاولا وكمال من قول سيدي
الامام عمر بن الفارض   يا ليل مالك آخر يرجى ولا للشوق آخر   اذ اريد بما رادفه وهو لا يصير ليلى وفي اراد
بلفظ ليل اللام بعلاقة الكناية وهو مصطلح اهل النجوم فانهم يرقمون اللام ويريدون به الليل وكان ما آخره يعني ليلة يصير لما وبمعنى
سمرة تستحسن في باطن الشفة واذا ابدل من لفظ ليل بالملاحظة اضافة ياء مقصورة للضرورة الى ليل وهي مضمومة على الحكاية
والمجرورة محلا بالاضافة وتبدل اللام المفتوحة منه بالكاف فيوجد ذلك في يا ليل مالك صار كمال واذا دقق النظر
اخرج منه غير ذلك ايضا ولكن كثيرا من الناس لما يالف بهذه الاعتبارات ما طرق سمعه ربما لا يقبله طبعه ولا يغره مثل
هذا الطبع لانه وافق مع مألوفه جاء مع معتاده غير منتقل عنه الى ما اعتبره اهل الذوق السليم فلا تلك ذكر وقد
تسلق بعضهم على القرآن العظيم فاستخرج من اول الفاتحة واول البقرة اسم محمد صلى الله عليه وسلم ومن قوله تعالى في سورة
هود وما من دابة الا هو آخذ بناصيتها اسم هود ومن قوله تعالى جمع مالا وعدده اسم جمالي ورأيت سيدنا

ومولانا

ومولانا عالم العصر ووحيد الدهر المرحوم المقدس الشيخ شهاب الدين احمد بن حجر الهيتمي الانصاري يمنع جواز
ذلك وذكر ان فيه تلاعبا بالقرآن الكريم فاكثرت لك عليه بالحجة بده في هذه المسئلة وهو مصمم على عدم الجواز
فقلت له ان القرآن بحر خضم واسع لا نهاية له وليس له غاية يوقف عندها يغترف عند ما منه كل مغترف ويغرف
بدفه اعجازه كل مغترف العالمين من جانب الحق تبارك وتعالى الخلائق في بحر لطائفه ونكات دقائقه انواعا من الغوص
بكل الناس عن جوهرها ويقصر خطي عن البيان عن سبر برها واخبرني بقرب منه في المدة وانه كان يعد من باب الكشف
والاشارة الى مغيبات لا تعلم الا باطلاع الله تعالى لبعض اوليائه كما اخبرني به المرحوم المقدس ولي الله تعالى الكامل
في علمي الظاهر والباطن مولانا سنان افندي وجلالة قدره معلوم عند العلماء المتقين العارفين بالله تعالى وانتقل
الى الله تعالى في المدينة الشريفة في خدمة سيد الانام صلى الله عليه وسلم وهو ابن المرحوم المقدس مولانا يعقوب
الحلوتي رضي الله عنه قال رحمه الله ان بعض اولياء العلماء العارفين استنبط من قوله تعالى الم غلبت الروم في ادنى
الارض انه يقع على السلطان بلدروم بايزيد انكسار في سنة ثمانمائة وهو الذي وقع من تيمور لنك الروم
تغلب بعده اثنين وسبعين سنة استنبطها من قوله تعالى وهم من بعد غلبهم سيغلبون في بضع سنين كما وقع ذلك
في ذلك التاريخ وذكر ان هذه المكاشفة وقعت من الشيخ العارف بالله تعالى ابن برجان الصوفي في ايام حياته
وذكر هو رحمه الله تعالى انه استخرج من قوله تعالى ولقد كتبنا في الزبور من بعد الذكر ان الارض يرثها عبادي الصالحون
ان من بعد الذكر هو سنة احدى وخمسين وتسعمائة وبعده الدال عليه من بعد الذكر اثنان وخمسون وتسعمائة وهو
وهو سنة مولد السلطان في عصرنا والملك وهو الآن ملك ملوك الدنيا باجمعها السلطان مراد خان

نصره الله تعالى وجعله سلطان بسيطة الارض شرقا وغربا وهذا ان شاء الله تعالى فال وهذا افتح من
فتوح الله على قلبه ولا اشك في صحة استخراجه رحمه الله تعالى وقدس روحه الشريف واذا انتهى بنا مع الشيخ شهاب
الدين احمد بن حجر فلنا المعاني ليس تابعا بل اعمال الفكرة انه فائق والطائف وقضايا بحكمه ان يكون بحكم
الاقتباس وقد اجازه كثير من العلماء رضي الله عنهم وروى ان ابن عباس رضي الله عنهما لما اشار على سيدنا امير
المؤمنين علي بن ابي طالب في امر معاوية وقال وله شهرا واعزله دهرا قال وما كنت متخذ المضلين عضدا
ونظم فيه جماعة قال ابو القسم بن الحسن الكاتبي ان كنت ازمعت على هجرنا من غير ما جرم فصبر جميل
وان تبدلت بنا غيرنا فحسبنا الله ونعم الوكيل والاقتباس باب مشهور في البديع مثله اكثر من ان يحصر وحكي
في مراعاة النظر شريف تقي الدين القفاني انه عمل في واقعة الزلزلة سنة ثنتين وسبعمائة بيتين وهما مجاز
حقيقتها فاعبروا ولا تعبروا اتهوها بهتن وما حسن بيت له زخرف تراه اذا زلزلت لم يكن قال فبقي
في نفسي شي من كوني ذكرت اسما سورتين من القران العظيم في الشعر فاتيت الى الشيخ تقي الدين بن دقيق العيد
وانشدته اياه فقال لو قلت وما حسن كهف له زخرف تراه اذا زلزلت لم يكن لكنت قد ذكرت
سورة فقلت يا سيدي لقد افدتني وافتيتني وامثال ذلك اكثر من ان تحصى والله يرزقنا حسن الانصاف
وحمل احوال المسلمين على الصلاح والله تعالى هو الكريم الفتاح واما واضع هذا الفن ومدونه
ابتداء فهو مولانا شرف الدين علي اليزدي صاحب التاريخ المشهور الذي سماه ظفرنامه تضمن سيرة تيمور
وفتوحاته وكان مقربا عنده منظورا بعين الجلال والتعظيم وتاريخ الكمال كتابه والمذكور كلام منقح في

شيراز

شيراز وكان منشيا بليغا شاعرا فصيحا فاق اهل عصره في فن الانشاء مع المشاركة في الفنون
العلمية وله عدة مؤلفات منها كنه المراد في الوفق والاعداد ودون علم المعما والف فيه رسالة طويلة
الذيل سماها الحلل المطرز في المعما واللغز توفي عام ثلاثين وثمانمائة ولم يزل فضلاء العجم يقتفون اثره
يوسعون دائرة هذا الفن ويتعمقون فيه الى ان الف فيه مولانا عبد الرحمن الجامي قدس سره عدة رسائل
قد دونت وشرحت وكثر فيه التصنيف الى ان نبغ في عصره مولانا مير حسين المعمائي النيشابوري
فاتى فيه بالسحر الحلال وفاق فيه لتعمقه ودقة نظره وغموضه كافة الاقران والامثال كتب فيه رسالة تكاد
تبلغ حد الاعجاز اتى فيها بغرائب التعمية والالغاز يحكى ان مولانا نور الدين عبد الرحمن الجامي مع جلالة قدره
ودقة نظره لما اطلع على هذه الرسالة قال لو اطلعت على هذه قبل الان ما الفت شيئا في علم المعما وسارت
الركبان برسائلي فلا يمكن الرجوع عنها وارتفع شان مولانا مير حسين بسبب علم المعما مع تفننه في سائر
العقليات ودقة نظره فعظمه سلاطين خراسان وملوكها ووزرائها واعيانها يسالون اولادهم ان يقرؤا
رسالته عليه الى ان توفي في عام اثني عشر وتسعمائة وذلك بعد وفاة مولانا جامي باربعة عشر عاما وظهر بعدهما
فائقون في المعما في كل قطر بحيث لو جمعت تراجمهم لزادت على مجلد كبير فقد ادركت جماعة من الفائقين في
هذا الفن منهم ملا عنبر الهروي قرات عليه رسالة مولانا مير حسين وهو قراها على مؤلفها وكتب عليها شيئا
ومنهم مولانا محمد عيانى الهروي تلميذ مولانا جامي كان متعينا بمكة حسن الخط والتذهيب جودت عليه وقرات عليه
الرسالة الكبرى لمولانا جامي في المعما وكان له اليد الطولى فيه عمر الى ان جاوز الثمانين وتوفي بمكة بعد الاربعين

وتسعمائة رحمه الله ومنهم مولانا عبد الوهاب النيسابوري وكان آية من آيات الله تعالى وغاية يقصر دونها
من بالغ وتعالى شرح هذه الرسالة شرحاً اظهر فيه اليد البيضاء وبلغ فيه الغاية القصوى والامد الاقصى
وزاد على مولانا مير حسين اسامي كثيرة استخرجها من معميات ما عرج عليها ولا خرج بدقة نظره اليها قرأت عليه
جانباً من شرحه بمصر في رحلتي الثانية اليها في سنة خمس واربعين وتسعمائة وكان له شرب صوفي والمام بالتصوف
توفي بدمشق سنة خمسين وتسعمائة رحمه الله هذا واني اذا تصفحت كتب الادب بتتبع دواوين شعراء العرب ظفرت
من كلامهم نظماً ونثراً بالكثير مما يصدق عليه تعريف المعمى عندهم لكنهم نظموه في قالب اللغز يستخرج منه الاسم
الذي الغزوه بطريق الايماء ووجدت كثيراً من اعمال المعمى عرضوا الغازهم فليس للعجم عذرة بهذا الفن
ولكنهم دونوه ورتبوه وفننوه وبوبوه وزادوا فيه اللطائف واظهروا فيه النكت الظرائف وتانقوا في ترتيبه غاية
التانق وتعمقوا في اعتبار اللطيفة غاية التعمق فلهم اليد الطولى والفوز بالقدح المعلى ورايت كثيراً من الغاز
سيدنا الشيخ شرف الدين عمر بن الفارض رحمه الله يصدق عليه المعمى في اصطلاح العجم ويقرب من ذلك قول
القائل في بختيار واهيف معشوق الدلال ممنع يرقني في الحب كل ممزق فلو ان لي نصف اسمه ثم
دارعوى او العكس من باقيه بلوته لاح من منقار طائره وقول الاخر فيه من ابيات فدع العالي وطهري
عوجا فمه الحالي وشد في لهجا وقال ابن نباتة وهو بديع عجب الصفد الحلي وجعله مقبلها طالت من فيه بين
بين الصفي وبيني فلا احمد حتى ارى الصفي بعيني ومن اعمال المعمى ما يحكى ان حماراً كان على ظهره
عدل فضرط الحمار فقال السامع في لحية العدل يعني عروة فقال ذلك الظريف فتح العين فان المولى

حاضر

٦١

حاضر واشار الى الشاهد العدل وكذلك ما يحكى ان الصاحب بن عباد راى احد ندمائه متغير السحنة فقال
ما الذي بك فقال حما يعني حرارة فقال الصاحب قه اي احترز منه فقال ذلك النديم وه وقد استحسن الصاحب منه
ذلك واحسن اليه كل الاحسان ولقد تلطف الصاحب في تعقيب لفظه ما يفعل الامر من وقى يقي فبقي المجموع حماقه
وتظرف النديم في دفع ذلك عن نفسه بان اعقب ذلك لفظة وه اسم فعل للتوجع فيصير المجموع قهوة وهذا افكلما بدا بينه
الفضلاء ومفاكهة الاذكياء النبلاء كذا ذكره الصلاح الصفدي غير ان عندي منه وقفة في صيرورة المجموع حماقه فان الامر
يقي في بالكسر لا بالفتح لكن ذلك جائز عند اهل المعما لعدم اشتراطهم فيه العمل التذييلي بل عدوه من المحسنات دون عمل
الاسقاط قول ابي الفتح البستي في الشراب لا تسقينه فاني ابيات في بنه اخاف يوم انفاقه … واق
هذا الشراب يهيج اشد الجمعة فميز الشر عنه واستغني الباقي في عمل التشبيه قول ابن مكانس في رجل له مشهورة
صرت عبد صد عوا المبلبل والقميص منو مجامبيم ومن عمل التذييل قولهم لا تفتح الجراب ولا تكسر بابه الخزانة ولا تكسر
القنديل وافتح القلعة وامثال هذه الظرفات كثيرة جداً ولولا خوف السامة لاوردت من ذلك ما يصح ان يفرد
بالتاليف ومن جملة اعمال المعمى ما تسميه العرب الاحاجي اذ هو من اعمال الترادف والتحليل كقول القائل في صهبا
ما مثل قولك للذي يشكو الحبيب ابكت صحب وللادباء في ذلك معنى لطيف وكل منهم مطبوع اطرب باسلوبه
الظريف ولصاحبنا عين الاعيان حائز قصبات السبق في مضمار البيان والبنان مولانا نور الدين علي العسيلي
احياه الله برفات العلوم وحلى بفرائد فوائده اجياد المنثور والمنظوم ما ينوف على الف احجية في غاية الحسن واللطافة
مفردة في الرقة والظرافة لم استحضر منها الا قوله في مشالي يا بارعاً في كل فضل ما رديف حظ الاجلي

وشله فى القاسم بافاضلا فى الحجى نشابه ما مثل الطرح فالامداد فه وقوله فى سلاطين

ببابار عافى الكمال لبس الا على احسانه عول بين لنا ساوا برادفه النمى محبته اصله الاول فى اعلم انهم

ذكروا ان اعمال المعما ثلاثه الاول العمل التحصيلى وهو ما يتحصل به حروف الكلمة المطلوبة والثانى العمل لتحصيلى

التكميلى وهو ما يتبين به تشكل الحروف الحاصلة وترتيب وهذا بمعنى الصورة والاول بمنزلة المادة والثالث العمل

التسهيلى وهذا الذى يسهل احد العملين السابقين وتوضيحه وتحقيقه وتحت كل نوع من هذه الاعمال اصناف

هذه الاعمال ونحن نذكر كل عمل فى باب مستقل ونذكر بعض اصنافه فى بابه ونذكر العمل التذييلى فى الخاتمة وهو

الذى يعلم به حركات الكلمة وسكناته ولبس ذلك عندهم شرطا لازما بل هو من المحسنات الاول فى العمل

التحصيلى وقد عرفت انه لتحصيل مادة الاسم وهو على ثمانية اقسام الاول التنصيص والتخصيص وهو

عبارة عن ذكر الحروف المطلوب حصولها والتصرف فيها بنوع من انواع التصرفات المقبولة حتى تتعين

فالاول التنصيص والثانى التخصيص وقد عدوهما مثلا واحدا امثاله قول شيخنا شهاب الدين احمد بن

عبد الغفار رحمه الله فى اسم حسان فواد محب ابدى الصبابات فاصبح بعد الخوف فى غاية الامن قوله فواد

تنصيص واراد بمعل الترادف الحشا والتصرف فيه بطريق التصحيف تخصيص واراد بالنقط بقوله محب

ابدى الصبابات رسمه من عمل التصحيف واخذ النون من غاية الامن انتقاد وسياتى تعريف كل من ذلك فى

محله ان شاء الله وكقول الشيخ ابى بكر بن محمد بن عمر النسيم بالتصغير رحمه الله فى اسم اسمعيل ابا سيدا من لال النسيم

محمد محب بلغت المجد والعز والعلا اعد ذكرهم لى وانه انى امرى سماعى فى آل المشفع قد حلا

اقو

وقوله سماعى تنصيص والتصرف فيه بجعله فى آل تخصيص وكقوله فى اسم مفتاح افدى فتى حل فى محلى

من بعد ما راح لى مطيعا فقوله فتى فى محلى من بعد ما راح الى التنصيص وتخصيص وكقولى فى اسم قاسم لبست ثوب

العيش مع بدر وفى لى عهده ولبسنى الآن بعده ثوب سقام بعده فقولى سقام تنصيص وجعل ثوبه يعنى

ما احاط به وهو السين والميم بعده بعمل التشبيه تخصيص وقولى فى اسم ناصر يا بلال وبدر تم وشمس الضحى

الضحى ومسى انت من اى عنصر او هيولا ما رايناه من العناصر شمسا فالعناصر تنصيص والتخصيص اسقاط عينيه بعمل الترادف

الثانى التسمية وهى ان تذكر اسم حروف الهجاء وتريد به مسماه او تذكر المسمى وتريد الاسم كقولى فى اسم اوثق حرف م...

منحتك من صافى الوداد جميعه فصير دوثق بابه ودك صافيا اردت بصافى الوداد دوه بعمل الانتقاد وهو مسمى الواو

لكن اردت به اسمه بعمل التسمية واو ونحو ذلك بقولى جميعه ان كان لا يحتاج اليه ليلا يدخل من عمل المعماشى خارج عنه

وهو من شرائط الحسن لا من شرائط الصحة ثم قلت فصير حرف واى ابدله ثق واطلقت هنا المسمى واردت الاسم المسمى

وكقول صاحبنا المرحوم الشيخ محب الدين بن ملا حاجى رحمه الله فى اسم قطب يا لائمى فى هواه اطلق فاذهب عنا بما

امرضت قلب محب محبوبه عنه غاب لكنه مد زاره به فقا فقطا باذكر الاسم هنا كاملا وهو قاف طا با واراد به

المسمى وهو قطب وذلك بعمل التسمية وكقول الشيخ ابى بكر النسيم رحمه الله فى اسم اسحق ان ربا امدا اهل العناية للكفيل

لخلقه بالكفاية دار احسانه الى نحو قاف يقتضى فضله بغير نهاية اراد ان احسانه يد وبغير نهاية فصير اسحاعيل

القلب والانتقاد كما ياتى والى قاف بعمل التسمية مسماه وكقول شيخنا القاضى وجيه الدين عبد الرحمن ابا كثير

داسم حفص يا عدولى انى الى الوصل صادى وحبيبى مدى الجفا والمطال لا تخلنى من عنيف عداك وانظر الى صادى لك

عنيف

به يستحق الوصال لا اسقط بعمل التحليل في من عنيف واراد باسم صاد مسماه وكقول الشيخ ابو بكر الشيم الله
رحمه الله في اسم غزال ان يذرى الذي في خجل الشمس بالنهار غزال بوجه الف اللام للعذار اراد بعمل
التشبيه زياده نقطه في وجهه غزال واراد بالالف واللام التي للعذار مسماها الثالث الترادف والاشتراك فالترادف
عبارة عن لفظين او اكثر وضعا لمعنى واحد يذكر احدهما ويراد به مرادفه والاشتراك عبارة عن لفظة واحدة وضع
لمعنيين او معان يذكر احدهما ويراد به الاخر وقد عددتهما عملا واحدا مثال الاول قولي في اسم علي بلغ
حبيبي بعض ما القاه ان الصبر نه اما عدولي قل له دع الذي اضمرته اردت بالذي مرادفه وهو ذو في
لغة من قال الا ذو ذو في اسماء عرشه ويبرى ذو حوت وذو طويت اي ودع ذو من عدولي وكقول الشيخ محب الدين
بن ملا حاجي رحمه الله في اسم جمال لك يا القلب منزل ليس فيه غيرك اليوم فاحكم ما نشاء لك تصرف فيه
بعمل القلب فصار كل واراد بليس مرادفه وهو ما واراد بقوله فيه ان يكون مطردا فالكل ومن الاشتراك
قوله ايضا في اسم عمر وشادن بحسنه سل فوادي وذهب لم انه ادري على تاج من ذهب يقول
على لفظ تاج من ذهب واراد بالمذهب بعمل الترادف العين واراد بالعين الاشتراك يسمى حرف
العين ومن عمل الترادف ان يراد بلفظ ما يراد فيها في لسان آخر كقول الشيخ ابي بكر الشيم رحمه الله تعالى
في اسم شهاب ايا ساقي من اطيب الطيبات اناظام فواصلو كاساني وارحموا انا سأفقر اعني
قلبه من عنده ما الحياة اراد بقلب بش بتقديم الشين على الهاء ويكون ذلك عند ما الحياة وهو بالفارسي
دو به نوع عمل الترادف ما يحكى ان رجلا وقف على المامون فقال له ساعي ولد الظبي عين السلطان
ففطن

ففطن المامون لمراده واستدعى بالقرطاس وكتب لي ناظر هذا الملك اخبرناك فصرفنا واخبرناك
فصرفناك وكان الرجل يشكي من ابن غزال ناظر هذا الملك فعزله المامون فقوله ساعي اراد به اذني
وقوله ولد الظبي ابن الغزال وقوله عين السلطان ناظر هذا الملك وهذا نهاية من غاية وكان المامون الرابع الكناية
وهو على قسمين الاول ذكر لفظ وارادة لفظ آخر بواسطة مفهوم وضع بازائه اللفظ المراد ولا يكون اللفظ المذكور
موضوعا بازائه هذا المفهوم مثاله ان تذكر اضواء الكواكب وتريد به لفظ الشمس وهو معناه ولم يوضع اللفظ
المذكور وهو اضواء الكواكب بازاء هذا المفهوم الثاني ذكر لفظ وارادة لفظ آخر بلا توسط مفهوم بل بان يكون
اللفظ الاول موصوفا لنفس اللفظ الثاني مثاله ضد الصفا يراد اذا اطلق واريد به لفظ الكدر ولذلك طرق
شتى واساليب كثيرة في اسم حسام ذو بيت في دار الحمام فيم حمامي ثاني الاغصان واحد الارام
كالماء يسيل حسبه من ترف ما الطف في الانسان في الحمام اردت بلفظ الانسان في الحمام وضع
عمامة الانسان وهو اسقاط الحرف الاول ثم خلع قميصه وهما النونان المحيطان به احاطة القميص بلابسه ودخوله
في لفظ وسكب الماء اللازم للانسان في الحمام المشار به الى اسقاط ما ومنه ايضا قول الشيخ نور الدين
العلي متع الله بحياته في اسم حسام ان حسنك لا حد له يا ذا الشمايل صير العاقل مجنونا كذا المجنون
عاقل اراد بالحسن الذي لا حد له بعمل الاسقاط حذف نونه والعاقل اذا صار مجنونا زال عقله فبقي الالف
والمجنون اذا صار عاقلا زال جنونه فبقي الميم وذلك من لطيف عمل الكناية ومنه قولي في اسم جمال لا تنجو
من نحول جسمي حين جفاني الذي احبه فمن يقاسي الذي اقاسي في لوانه الطول ذاب قلبه

اروت بالصعود لجعل بعمل الترادف وذات قلبه اى صار وسطه بالعمل التبديل والانتقاد والكناية
وانواعها كثيرة ومدارها كثيرة ومدارها على قبول الطبع السليم لها ثانى نبش عمل التصحيف وهو عندهم الاشارة
الى تغيير صورة اللفظ فقط وهو اخص من اصطلاح العرب فانهم لا يرون ان عيسى بن تصحيفا لعيسى لان النون
الموافقة فى الآخر للصحف بالياء الواقعة اخر الاختلاف شكلهما غير اختلافهما بالنقط ولا يكون نحو استصبح
ثقة تصحيفا لابن تصحيفه لمكان الحاء المنفصلة عن ثقة والشين المنفصلة عن تصحيفه الى غير ذلك مما اغتفره
ادباء العرب ولكل ان يصطلح على ما يشاء والتصحيف عند اهل المعمى على قسمين الاول التصحيف الوضعى وهو ان
ياتى بكلمة تشعر بالمثلية نحو كاف الحروف المثل والنحو والشبه والاشباه والشكل والصورة والمثال وامثال
ذلك مما يدل على المشاركة فى الصورة كقولى فى اسم حبيب الفدو الردف من حبيبى غصن تثنى على
كثيب فيه عمل التشبيه بجعل الغصن المتثنى اى المنحنى جاء التصحيف الوضعى بملاحظة الكاف من كثيب حرف
جر فقد اخذ هذا وابرزه فى قالب اخر صاحبنا الشيخ ابو بكر التيتيم رحمه الله فى اسم زينب اول فصل الربيع
يبدو انرجس بيده واعلى القضيب فمن راه يقول هذا اول زهر على كثيب وكقول الشيخ محب الدين بن
ملا حاجى فى اسم زين قلب اذا اغتنم تستر كذا عين علاها كرا من بعدكم عميت ارادعين عميت زوال عينها لاستر
بعمل الاسقاط واراد بلفظ كوا مثله رد الذى نحوه بما تقدم وكقول الشيخ محب الدين بن ملا حاجى الصافى اسم
سيدة افديه بدر ارای ثلاثا فی بسیف لحظ وما ثلاثا ولادا بالقلب منه شكلا على الورى احسنه انا فنا ارذ بقوله
ما ثلاثا تحليله الى ثلاثة الفاظ ماء النافية وثلا فعل ماض وفا مفعوله اى لفظ سيف ما عقبه حرف الفا واراد
نوذ

وعلى وفرا اسکر و سبع را منفرق میشود در خلف ابهام و آن حرفی که در میان ابهام است و میان سبابه و مجموع
آن و حرف اسفل بجانب زیر اسفل می آید و منقسم میشود پس فرع فرعی از رو می آید میان سبابه و وسطی
و متصل میشود بحرفی از عرق که می آید بطرف اعلی و ماگید برگیر ملحق میگردد و یکی میشوند فرع دوم می آید
بجانب وسطی و بنصر و آنرا اسیلم خوانند و فرع سیوم می آید میان خنصر و بنصر و اسیلم پس محمد زکریا
انیت و جمیع این شعب منفرق میشود در اصابع اما اورده اند که فرعی بر آید با خر بدل از عرق اجوف
اول آنست که متفرع میشود پس از آنکه منفرق شود در صلب شعبی چند شعری که میرسد و می کرد اند
کلیه یمنی را و منفرق میشود در احشا و چیزی که برد از او میشود بعد را فرعی عظیم هست که کلیه چه یسری می آید و منقسم
میگردد بشظایای دقاق یعنی رگهای چند باریک در غلاف کلیه یسری آنچه قریب باو هست بعد از این دو عرق هست که [illegible]
طالع که ایشان را طالعان خوانند که ظاهر می شوند و می آیند بکلیه و بدان عرق چند ما به کرده میشود وازهر [illegible]
جنب کلیه عرقی می آید [illegible] بعد از آن دو عرق دیگر می آید باثنیین آن یکی که بطرف جنب یمنی بر آن از آن دو عرق
فرا میگیرد شعبه [illegible] دو رگ [illegible] که اطبا [illegible] معروف و آن عرقی که بطرف [illegible] می آید او محاذی [illegible]
میشود [illegible] التعایج [illegible] که منی در [illegible] باید و سفید [illegible] گردد و این عرق [illegible]
در [illegible] و عنق و رحم [illegible] از آن عرق اجوف [illegible] میشود و [illegible] نزد هر فقره از فقار [illegible] عرقی
چند که می آید [illegible] منتهی میشود [illegible] و بعضی [illegible] فقره چند که در [illegible] و چون منتهی میشود
با آخر فقرات منقسم میشود بدو قسم بشکل لام [illegible] و از آن قسمی بطرف [illegible] می آید و قسمی بطرف [illegible] منشعب

می‌شود و ازین دو عرق شش لیف رسیده‌اند طایفه‌ای از طوایف خوانند طایفه اولی متفرق میشود در منتنین و طایفه
ثانیه در بعضی از غضاریف صفاق و از آن ثانیه لعاب تا ریک نیست طایفه ثالثه در عضلی که نظم عجز واقع است و طایفه
رابعه در عضلات مقعد ظاهر عجز و طایفه خامسه در رحم و مثانه منقسم به دو قسم میشود یکی متفرق میشود در او
و دیگری در گردن مثانه و آن قسم در رجال بسیار است به واسطه مقابل قضیب طایفه سادسه در عضلی که موضوع‌اند
~~بر عظم عجز واقع است و طایفه سابعه در عضلات مقعد ظاهر عجز و طایفه خامسه در رحم و مثانه و منقسم به دو قسم میشود~~
یا متفرق میشود در او و دیگری در گردن مثانه و آن قسم عانه و طایفه سابعه در هر دو عضل لطن و اطراف این اورده
متصل است با ورود که فرو می‌آید از فصل این اورده عروقی چند در رحم که به واسطه آن ابعده و رحم نشر میکنند طایفه
ثامنه در قبل در هر دو طایفه تاسعه در هر دو در عضل باطن فخذ عاشره فرو میکرد از جوانب هر دو ران و ظاهر میشود
در خاصره و متصل میشود با طراف آن و اورده که فرو می‌آید از حوالی لستان و میگردد جزوی عظیم از عروق [illegible]
عشره جزوی بعضل الثنین و آن دو اورده باقی منشعب میگردد و از هر یکی از ایشان شعبه متفرق بر عضلی
که بر مقدم فخذ واقعست و شعبه که در عضل اسفل فخذ اطراف انسی واقعست و شعب کثیره که در عمق فخذ واقعست و آنچه
باقی می‌ماند هر گاه که نزدیک زانو میرسد منقسم میشود به سه عرق وحشی او ممتد میشود و قصبه
صغری تا کعب که آنرا عرق النسا خوانند و انسی که مقابل است او را صافن گویند و آنچه در وسط واقعست
آنرا مابض الرکبه گویند و منشعب میشود از وی مرورا در باطن ساق شعبی چند که در عضل او پنهان میشود و باقی
ماند از دو شعبه یکی در هر دو در اجزای ساق و شعبه ثانیه متخلل میشود در میان قصبه هر دو ساق تا آنجا که نزدیک

مقدم

مقدم رجل است و مختلط میشود شعبه از جانب وحشی و این ورده که از شعبه میشود و ممتد بالقدم میگردد
و آنکه در طرف وحشی است در جانب وحشی در هر دو که در طرف انسی واقعست در طرف انسی در هر دو و مجموع مختلط میشود
چنانکه یک ورید میگردد والله اعلم بالصواب

شرائین عبارت از عروق متحرکه است که از تجویف ایسر قلب رسته و در حرکت انبساط و انقباض تابع او بود و فایده
آن ایصال روح حیوانیست بجمیع و جمیع شرائین دو طبقه باشند داخل صلب است زیرا که وعای حقیقی روح است
لطیف و بعرض افتاده است زیرا که حرکت انقباض که واقع و فضله دخانیست بدین طبقه است و طبقه خارجی لیف او
بطول افتاده و در لیف مورب هست زیرا که حرکت انبساط که جاذب نسیم است بوی است الا شریان وریدی
که یک طبقه است و به ریه میرود به مجموع جهت اینکه ریه دائم الحرکه است و ثقیل نشود یک طبقه آفریده شد و اگر گویند
در بعضی شریانی همچنین بریه میرود و طبقه است جواب گوئیم که او لطیفی میرود به مجموع به ریه که از تجویف ایسر قلب [illegible]
رگ سینه دائم الحرکت یکی مایل بصغر و یک طبقه است و آنرا شریان وریدی خوانند گفتیم که او لطیف به ریه
آید و منقسم میشود در دو جهت استنشاق نسیم و ایصال دم بنا بر آنکه ممر غذای ریه قلب و رگ دیگر که هم از این طرف
رسته و مایل بکشاده است و او را ورطی گویند و ابهر نیز گویند و این عرق چون از قلب ظاهر میشود منشعب میگردد
به دو شعبه آنچه کوچکتر است بتجویف طرف راست متفرق میشود در دو شعبه دیگر گرد قلب میگردد و متفرق میشود
در اجزای قلب و آنچه باقی میماند ازین عرق منقسم میشود به دو قسم قسمی میل بالا دارد و قسمی میل نشیب و آنکه
مایل نشیب بزرگتر است بنا بر آنکه اعضائی که در نشیب قلب واقعست بیشتر است از آنکه در بالای قلب افتاده

و بیرون رفته است و آنچه مایل بصعود است منقسم بدو قسم میگردد و کهتر آن بجگر می‌آید بطرف راست
تا زمانی که بلحم رحم وصول می‌یابد که منفرش است در اجزای عالیه عظام قص و بعضی رسند که طبقه دیگر در اندرون
شرایین است یافته مثل بافته عنکبوت تا در شریانات کثیره ظاهر میگردد و این اصلی ندارد و شریان
از تجویف ایسر قلب رسته بنا بر آنکه طرف راست از یک جگر با جذب غذا مشغول باشد و چپ مقرر است که شریان
که بطرف صعود است کهتر آن از آنچه بر میگردد و بطرف ورب بلحم رحم وصول می‌یابد و منقسم میشود به سه قسم
از و که از شرایین است یا بین کج بدو قسم نیز متفرق میشود در استخوان سینه و فقره شش گانه از زمه در نواحی
ترقوه تا میرسد بر شانه و بعد از آن او در میگذرد و به بدین میرسد اما کوچک با بطالعینی شبیه بطل آن
و منقسم میشود چنین بفصل سیوم از قسم اکبر اما سیامان هر یک از ایشان در گردن منقسم میشود بدو قسم از طرف
مقدم و از طرف موخر از انقسام مقدم منقسم میگردد بدو قسم قسمی نهان میشود در بار و عضل بافی استخوان لک
زیرین و قسمی ظاهر میشود و بر لفی میگردد و در جانب عضلی که در صدغین است و بر دو نقب صدغ منقسم میگردد و بعد
از آنکه مختلف میشود از اینجا منقسم شعبه بسیار شعبه از آن اما بسر میآید و جزو بسیار منتجر میشود و جزوی میشود و از
آن کوچکتر است که بر لفی میشود یعنی بالا بر می‌آید و متفرق میگردد در عضلی که محیطات مفصل بیرون بعضی از آن
متوجه قاعده سر میشود و در میرود در لفیفه عظیمه که زیر کت در دماغ و قسمت دارد از آن جزو اعظم در میرود در پیش این
سوراخ در سوراخ حجری و منتشر میشود و بسط رگها و طبقات بعد از زیر شاخ یعنی بافته شدن مجتمع میشود
در اینها از وجهی و پیچیده بهم بر زمد بعد و غشی و بر لفی میشود که جانب مغز و بر اینها میشود از دو غشا دی

ابی

رفتن و بعد از آن در جرم دماغ میرود چون پوست اندرونی تا قسمها از شریان او آنکه بطرف
استقامت میگذرد تا سر با استخوان پنجم از فقرات سینه بعد از آن استقامت با نحراف مبدل میگردد و مقدار
می‌یابد و در میرود در پشت مرتبه که بعظم عجز میرسد و چون محاذی صدر میشود میگذرد و منشعب میشود شعبه
چند کوچک باریک که متفرق میشود در حوالی صدر و ریه و بعد از آن منشعب میشود از این جزو و مهره رشته که منقسم
میشود بدو جزو و متفرق میشود از طرف راست و طرف چپ بعد از آن بر آنها میشود و دو شریان که می‌آید
بر ز دل امعای رقاق و بعد از آن جدا میشود از دو سه شرایین کوچک مخصوص بکلیه و متفرق میشود در لفافه
او و احشائی که گرد او در آمده است و جزو دیگر می‌آید بهر دو کلیه و بعد از آن منفصل میشود از دو شریان
که رسته است بطرف انثیین می‌آید و آنچه می‌آید بطرف ایسر مصاحب است و آنکه بطرف گرده چپ می
آید بلکه آنکه بطرف کلیه یسری می‌آید منشعب او آنست که بطرف خصیه یسری و آنکه بطرف خصیه یمنی می‌آید منشعب
او را ایما شریانی بزرگ است و آنچه بطرف کلیه یمنی می‌آید بطرف خصیه یمنی می‌آید و بعد از آن جدا
میگردد از این شریانی بزرگ شرایین بسیار متفرق میشود در عدد اعروقی که در حوالی معا مستقیم است
و شعبه از و متفرق میشود در نخاع و در میرود در سوراخ فقار و عروقی چند که بخاصره می‌آید و از این
جمله جزوی است کوچک که پنهان میشود در قبل و این در زنان و مردان باشد و محاذی آن در دهه میگردد
و شریان بزرگ چون میرسد بآخر فقار منقسم میشود با دو بدنی که مصاحب است او قسمی از آن
بطرف راست می‌آید و قسمی بطرف چپ و هر یک از ایشان در میروند در عظم عجز و شاید آنکه می‌آید

دو رهبسکر بعجز راه آنکه می آید بطرف مثانه منقسم میشود دراز در می آید در هر طرف قضیب و آن شریانی که فرود
آید بهر دو پای هر یک منقسم میشوند در هر دو ران آمده و قسم زیرینکه از طرف انسی و یکی از طرف وحشی است یک از طرف
انسی افتاده میل بجانب انسی میکند و در عضلهٔ که آنجاست متفرق میشود و فرق آن و چون فرق آن را در ده است یعنی
چنانکه اورده میکند رداء و نیز میکند و هر جا که شریان موافق ورید گردد در باطن بدن شریان حایل ورید
گردد بنا بر آنکه تا اشرف حایل اخس باشد از جهة آنکه شریان از قلب رسته است و حامل روح حیوانیست پس او اشرف
بود از اورده که از جگر رسته و در ظاهر بدن بعکس این بود تا اشرف محفوظ تر باشد و ورید چنین حایل اخس باشد
از جهة آنکه شریان از قلب رسته است و حامل روح حیوانیست پس او اشرف بود از اورده که از جگر رسته و در ظاهر
بدن بعکس این بود تا اشرف محفوظ تر باشد و ورید چون حایل باشد از آن و بمنزله جنه تا از مضار ماند و آفات خارجه مصون
داو را اعضای آلی از آن جهت خوانند که بعضی آلات

حیوه و نفس است و بعضی آلات غذا و بعضی آلات تناسل اما اعضای حیوه و نفس قلب و ریه و حجاب و قصبه ریه و غیر آنست
قلب اشرف اعضای حیوانی بود و او مرکب است از لیفات مختلفة الوضع و لحم صلب و غشی عصبی و گرد اورده آمده — در بیان مطلق و محل روح
همچون چیزی که بر کف دست نهند چگونه اطراف کف بر مجوف میشود و با قلب همچنین است و شکل او شبیه است به شکل
صنوبر و قاعده او از بالاست و محل او در میان تجویف سینه و سر او مخروط باشد و مایل بجانب
چپ بود و در نشیب قلب عظمی است غضروفی که آنرا قاعده قلب خوانند و قلب را دو تجویف است یکی از طرف
راست و یکی از طرف چپ و این هر دو دایم در حرکت اند و بطرف چپ حرکت او بیشتر است که محل

روح

روح حیوانیست و چنین بسیار در این محل و منبع شریانهای این جانب است و در تجویف ایمن دو مجرا از رگهای
یکی آنست که دو دم از کبد بقلب می آید و دوم آنست که دم از و بریه میرود و بطن ایسر نیز همچنین دو مجرا از رگهای
منفذ هوا است از ریه بقلب و دیگر دهن عروق ضوارب که آن شریانست منفذی که از تجویف ایمن بسوی تجویف
ایسر است از جانب راست فراختر و بعد از آن تنگ می شود بتدریج تا منتهی میشود بجانب ایسر و بواسطه او دم لطیف
از جانب ایمن بجانب ایسر میرود و هر یک از دو تجویف قلب از خارج دو زایده دارند که شبیه اند بدو اذن که آنرا
اذنی القلب گویند که در دل سه تجویف است که آن عبارت از بطون است اول و آخر بزرگ افتاده و در آن
میان کوچک محیطست بقلب غشائی که آنرا غلاف خوانند جهت محافظت او و این غلاف ملاصق او نیست بنا بر آنکه اگر
آن غلاف رسد قلب از و مرهول باشد دیگر آنکه تا بوقت حرکت انبساط منضغط نشود و ریه که گفتیم که محیطست بقلب
حرکت او تابع حرکت صدر است و احتیاج بدو جهت نفس است که اگر تنفس دو صوت و حاجت به تنفس سبب قلب است
بنا بر آنکه قلب معدن حرارت غریزیست و از مجاورت هوای بروح بواسطه حرارت و دفع بخار دخانی بنا بر این او را
دو حرکت متضاده هست یکی حرکت بسط که بدو هوا جذب میکند و یکی حرکت انقباض که بدو دفع بخار دخانی میکند
و چون تحقق است که هوا اینک دفعه از خارج بقلب رسد بنا بر آنکه معدن حرارت غریزیست و کمال انطفا بود و ریه را بجهة
واسطه آفریده شد تا او جذب کند و بعد از آن بقلب رساند تا مروح حرارت غریزی شود و دفع بخار دخانی
میشود و از آن جهت قلب مایل بطرف چپ شد که در طرف راست جگر است و حرارتی تمام دارد اگر دل نیز معدن حرارت
غریزیست مایل بطرف راست شدی حرارت بر یک شق مستولی گشتی و موجب مضرت شدی و دیگر آنکه

طحال بجانب چپ است و مغرفه سوداست و مزاج او سرد و خشک است پس حکمت باری عز اسمه اقتضای آن
کرد که قلب مایل بدین طرف باشد تا اعتدال در وی حاصل گردد و چون قلب اشرف اعضای رئیسه است
اگر آفتی و حرارتی بدو رسد متحمل نباشد چنانکه گفته‌اند القلب لا یحتمل الجراحة و تصحیحها الموت
و گفته‌اند که هر حیوانی که دل او بزرگتر باشد حرارت و تهور او زیادت باشد مگر حیوانی که حرارت او کمتر باشد
مخروطی اللحم و وی سخیف دار شعب شریانی وریدی و قصبه ریه و غشائی و حس بر مجموع گسترده و داده شق
شده شق طرف ایمن به سه شعبه منقسم میشود و شقی از طرف ایسر بدو و مجموع گرد قلب را مده و فایده
او ترویح قلب است بواسطه جذب نسیم و احالت آن بکیفیتی مناسب مزاج قلب و دفع بخار دخانی وارد بهواء
صوت است   عضویست مرکب از جوهر لحم و غشا و عصب حساس و عصب محرک و ورید و شریان
در انقباض و انبساط و حایل است میان آلات تنفس و آلات غذا و بدانکه از شیب کردن دو تجویف است
یکی آنست که عظام صدر گردان در آمده و در قلب و ریه است و تجویف دوم آنست که عضل مراق گرد او در آمده
و او نیز [illegible] رسد و در آنجا معده و امعا و کلیه و مثانه و رحم است و میان این تجویف حجاب [illegible] بدانکه
آن از آخر غضروف است از استخوان سینه و لوب است می آید تا مهره دوازدهم و متصل میشود با تجاویف لحم از دو
غشا که قاسم صدر میشود و در جمیع جوانب اضلاع دور گرداگرد او در می آید و غشا از جانبین یکی از بالا
نزدیک حجاب صدر است و یکی از غشای نیست که مستبطن اضلاع است و غشای که دیگر [illegible]
شیب تجویف بطن و منشا او صفاق است که آن پوست بیرون شکمست در حجاب و سوراخها است

شریان وریدی [illegible] شریانی

در موضع

در موضع فقرات [illegible] دیگر نیست که مذکور شد و در سی از عروق جوف و با عالی بدل می آید در موضعی که میان حجاب
ملتحم میشود التحامی محکم و فایده حجاب دو است یکی آنکه بواسطه او صدر منبسط و منقبض میشود با سایر عضلات محرکه صدر
و فایده دوم آنکه حاجز باشد میان آلات تنفس و آلات غذا   عبارتست از مجموع مجاری که دران مجری
قصبه ریه است و مجری [illegible] غضروف از ده شق و قصبه ریه عضویست مرکب از غضاریف شکل مؤلف از غضاریف
و غشا و رباطات گشاده از قدام مری [illegible] و در ریه متشعب میشود و فایده او تنفس است که عبارتست از جذب
نسیم و دفع بخار دخانی بود بالاسی او   وان عضویست لحمی صنوبری شکل عصبی که آلت اول صوت
و حصول صوت و تنفس بود مرکب است از سه غضروف یکی از طرف قدام که از اورق و ترسی گویند و دیگر از طرف خلف
که مایل بر پشت [illegible] را تام میگویند یکی را [illegible] که در حالت بلع بادی او فتد تا چیزی در ریه
ریه نرود و انقباض و انفلاق حنجره بدین حاصل میشود و در جوف حنجره جسمیست شبیه بزبان مزمار که انضمام
و انفتاح پذیرد و صوت بدان حاصل شود   عضویست لحمی صنوبری شکل و از بالای حنجره او تخته [illegible]
الصفیحه هوا بود از [illegible] صورت شده   دو عضو اند از لحم و عصب شبیه که اصل زبان رسیده است
و فایده این هر دو آنست [illegible] کنند در زبان آلات غذا اول مجری است که [illegible]
دو لحم در بر جواد   مؤلف از لحم ابیض و شرایین و اورده و اعصاب و در اصل او دو قطعه لحم غددی است که آنرا
لعاب با مطعوم مخلوط میگردد و زبان را ساعد [illegible] مقدم است و حس ذوق و تکلم بدو حاصل میشود
مخلوقست از عصب و لحم و عضل و شریان و ورید و فایده این [illegible] و حفظ [illegible] و حس لعاب و دانه و تکلم مری

مرکب است از لحم و غشا و دو طبقه است و مجوف است و مدخل طعام و شراب است و متصل بنهایت فم و بدایت معده است
و چون بما فوق معده رسد فراخ تر گردد و او را فم معده گویند و حس او بیشتر بود و متعدد دو طبقه است داخل
آن عصبانی جهت حس و خارج آن لحمانی جهت مدد هضم و تکون حرارت و از فم معده بتدریج فراخ تر شود تا بنهایت
آنکه نزدیک بمخالفت و در شکل کدو شبیه باشد و غذا در و تحلیل بکیلوس شود   مخلوق است از غشا و دو طبقه داده و در وی
و لیفات عصبانی داده است چنانکه گفته اند   روده های آدمی اند عدد شش است   کدام از آن جمله
در یک حیثیت منظوم ای حکیم   اثنی عشر پس صائم و آنگه دقیق   ورس او اعور قولون و آنگه مستقیم
قبل که اثنا عشر است یعنی عرض او بمقدار دوازده انگشت صاحب باشد در حالت انضمام اصابع و این متصل بقعر
معده و بوّاب نیز گویند بنابر آنکه در وقت هضم [illegible] و منغلق شود یعنی با هم آید و چون هضم تمام شود منفتح گردد
و دوم را صائم خوانند بنابر آنکه دایما از غذا خالی افتاده و عروق ماساریقائی از [illegible] بیشتر لطیف کند و صفرا از مراره
بدو منصب شود و بواسطه دوام ریزش صفرا او را بشوید و از غذا خالی باشد و سوم را دقاق گویند در و
لیفات [illegible] باشد و این هرسه را امعاء دقاق خوانند و چهارم را که اعور گویند او را [illegible] که مدخل و مخرج
او یکیست بنابر این او را اعور گویند و پنجم را قولون گویند جهت آنکه قولنج بسیار در وی پیدا گردد و ششم را امعای مستقیم خوانند بنابر آنکه در و
کجی نیست و راست افتاده و آخر همه است و بمقعد متصل است امعا از آن جهت بسیار است تا غذا در وی بماند زود نگذرد و محتاج
بغذا مجدد نباشد و بزود محتاج تبرز نباشد و امعا دو طبقه آفریده است طبقه بعرض و طبقه بطول و در وی
دو منفعت است یکی آنکه از قبول آفات دور باشد چنانکه در قروح امعا مشاهده میرود که از طبقه خارجی بسیار دفع میشود

در اهل

49

در اهل سلامت است و منفعت ثانیه آنکه احتیاج تام شده قوه دافعه که دفع برازد است بنابر این
لیفات او بعرض افتاده چرا که لیفی که بعرض افتاده جهت دفعست و آنچه بطول جهت جذب و معای [illegible]
در [illegible] امعا آفریده شد تا ثفل بسیار در وی جمع شود و هر زمان احتیاج بدفع نباشد و بنابر آنکه [illegible]
نیز وسیع آفریده شد که اگر چنین نبودی لحظه بلحظه بدفع و بول مشغول بایستی شد   عضویست مؤلف
از دو طبقه غشائی در و شعبه از شعبه عصب دارد و در و ده و شرایین نبض اند منبسط و در ظهر [illegible] و هم بدان
منتسج شده بواسطه بر ورد محل منجمد شده و از جمیع جوانب [illegible] حاصل شده و گرد بدو بر آید
و جهت تکون حرارت و معاونت هضم   عضویست مؤلف از لحم غلیظ و عروق و شرایین و غشائی
غلیظ است حساس بید و محدبه شده و او [illegible] نیم دایره است و برباطات قویه از طرفین [illegible] بسته شده است
و کلیه طرف راست بلند تر از طرف چپ است و وصلت ایشان از [illegible] جوف [illegible] که بکبد بر سید دارد شعبه
عظیمه دارد یکی از آن منقسم میشود در جرم او و دیگر ارسال دم میکند بسوی اعضا جهت غذا و دیگر جذب مائیت دم
از ایشان میکند که [illegible] و اتصال ایشان از شرایین بزرگ شعبه که اعطای حیوة میکند و هر یکی [illegible]
متصل بمثانه اند و خون و بول از ایشان بمثانه میرود و منفعت کلیه جذب مائیه دم از کبد است و نیز [illegible]
در موضع اتصال او [illegible] مستطیل [illegible] اگر کلیه نبودی که جذب مائیه از دم کردی مایه [illegible]
استسقا گشتی و کلیه یمنی از آن جهت بالاتر افتاده که روده اعور بسوی راست آمده و قدری جای بدو باز
کرده است تا جای بر سبع یک بلک باشد   طحال عضویست لحمانی در شکل زبانی و محل او جانب ایسر

[illegible]

و محدب او مماس اضلاع خلف است و مقعر او مماس قعر معده و عروق و شرایین در وی منتشر شده و مربوط است برباطات که از غشاء و اضلاع خلف ناشی میشود و بصلابت بدو عالی بزرگتر است و منشاء آن از جانب مقعر است که از رگ کبد او بمنزله عنقی است و جذب مره سوداء از کبد میکند و شاخی دیگر که جانب میل او بمعده شود بواسطه آن سوداء از طحال بمعده میریزد و حاجت بطحال و منفعت او آنکه جذب عکر دم یعنی دردی از کبد میکند بسوی و عائی که بدو میآید و بواسطه وعائی دیگر جزوی از سوداء بمعده ریزد جهت تنبیه شهوت غذا بدانکه جوهر طحال جوهریست سست و سفیح که آسان باشد جذب او و قبول او در اخلاط غلیظ سوداء که مشابه مره سوداء بود و اگر طحال جذب سوداء نکند موجب حدوث امراض سوداوی گردد مثل حصول جرب و جذام و اگر زیاده جذب کند همچنین موجب حدوث مرض گردد چنانکه جوع الکلب و جوع در معاء مستقیم نهاده شده است و دو طبقه است و طبقه داخل صلب است و خلقت او بصلابت از جهت آنست که صبور و متحمل باشد در تنقیت الحرب[؟] تا بول آنجه باشد در وی و غرض او بسته و فائده او آنست که در وی نشانه منضم میکردانند تا بول لی از آن ارده نیاید و بول از هر دو کلیه در میآید در مجرای که الحالبین معروفست و منفجر میشود از طبقه باطنه از مثانه لیس در اینجا منصب میگردانند تا آن زمان که پر میشود باطراو از آب و منطبق میشود طبقه باطنه و ظاهر سخت تا بول بیرون نیاید حلقی عضویست که ریشی است و جوهر او گلانیست لحمی و غشی در حس کرداد در آمده و محل او در طرف ایمن از قعر معده است و او را انبع زائده هست نمیز لینح اصبع در معده

وسبب آن نفع در حالتی که وقت دفع بول است از غشاء میل به اجل میکند در دهن مجرای منفصل میشود تا بول بازگردد و بدان جمله که آمده صح

بازبینی شد
۱۳۷۱ ش